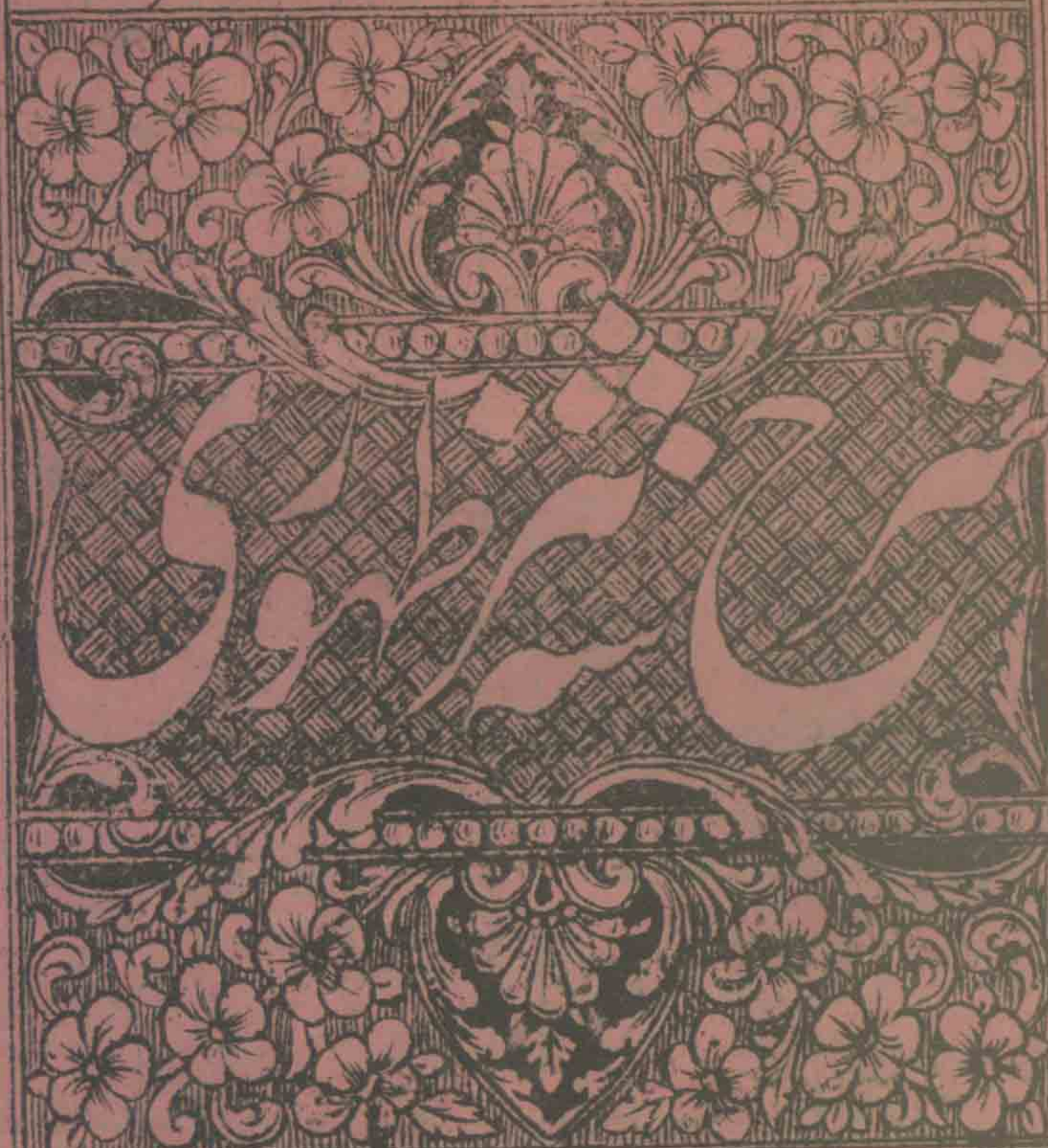
به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای مطالب مشکله سه نثر ملا نور الدین ظهوری ترشیزی معروف

# شرح سه نثر ظهوری

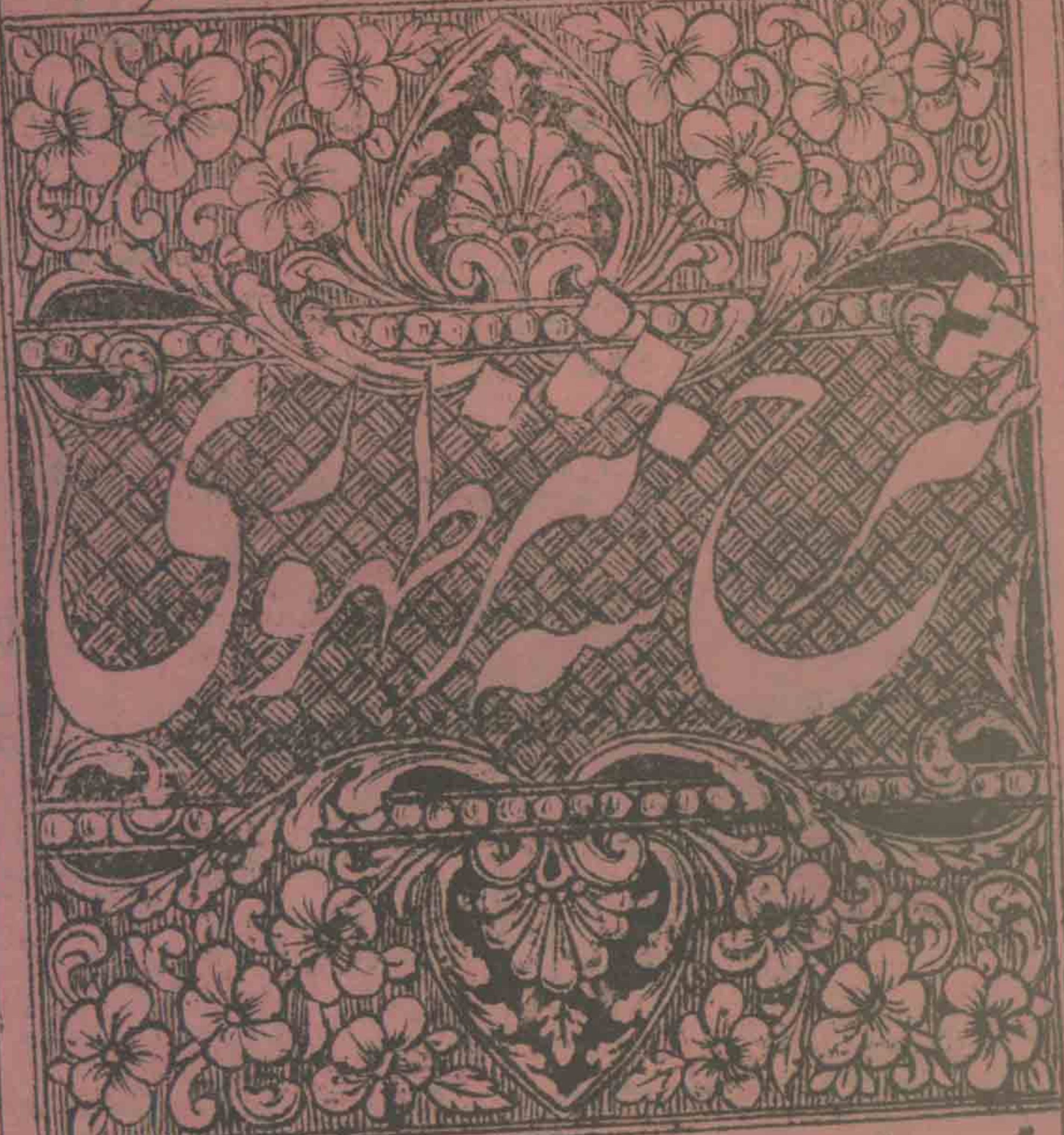


از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات و دستگاهی مولوی امام بخش صهبائی دهلوی مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بطبع مزین مقبول جهان شد

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای مطالب مشکله سه نثر ملا نورالدین ظهوری ترشیزی معروف

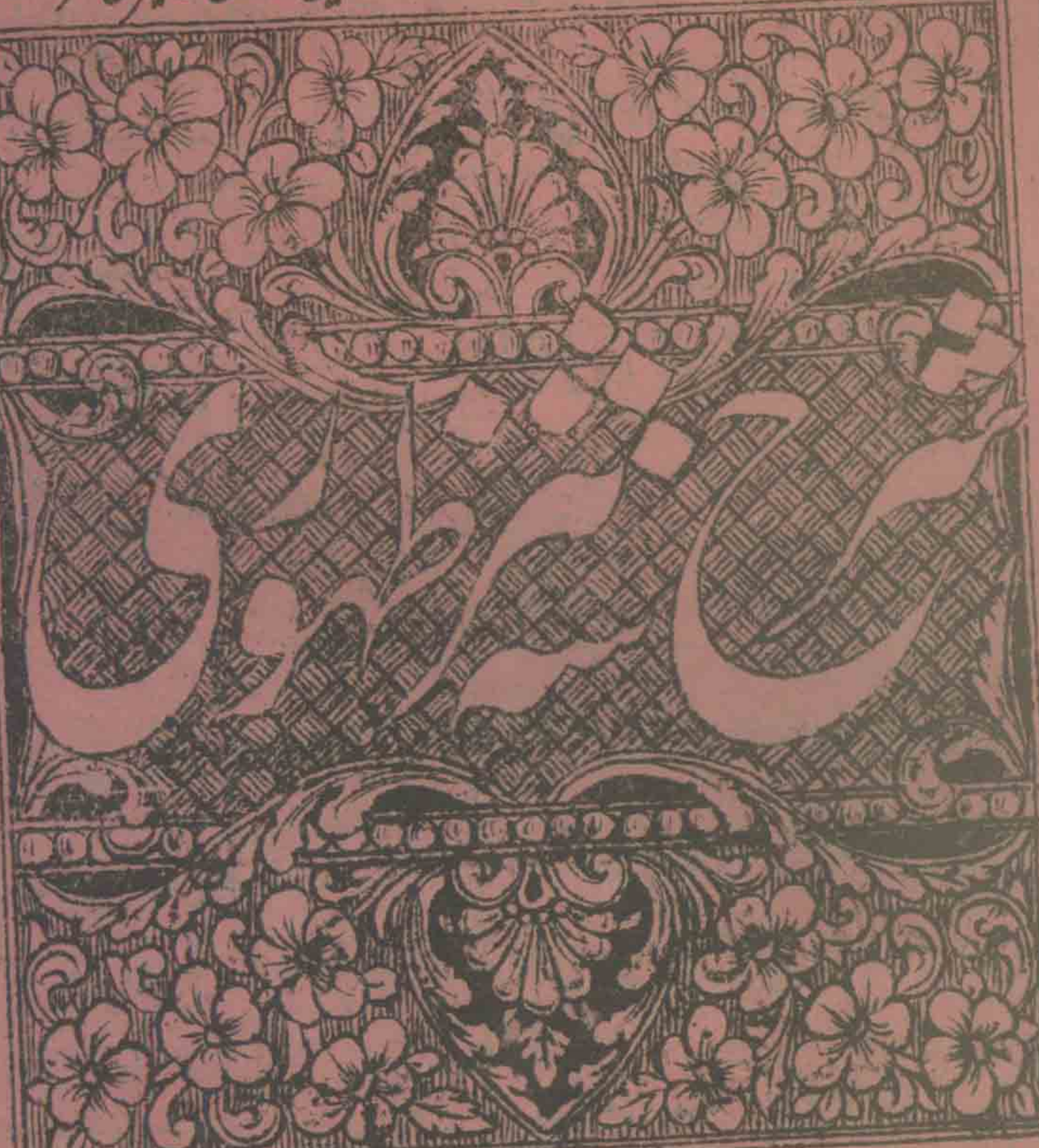



از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات و دستگاهی مولوی امام بخش صهبائی دهلوی مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو طبع [illegible] مقبول جهان شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای مطالب مشکله سه نثر ملا نورالدین ظهوری ترشیزی معروف




# شرح سه نثر ظهوری

از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات و دستگاهی مولوی امام بخش صهبائی دهلوی مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بطبع مزین مقبول جهان شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای مطالب مشکل سه نثر ملا نور الدین ظهوری ترشیزی معروف




از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات و دستگاهی مولوی امام بخش صهبائی دهلوی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مزین مقبول جهان شد



اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب منشآت و منتخبات درس مبتدیان فارسی و اُردو کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو-

| نام کتاب | قیمت | نام کتاب | قیمت |
|---|---|---|---|
| کتب منشآت فارسی | | نو باوۂ منیر - نادر انشا از میر صافی منیر لاہوری - | ۱ر۶ا۹ |
| انشاے بہار عجم عبارت درسی بغیر لفظ عربی - | ۱ر | نثر الدرر - از مولوی روح الامین عبارت متین نہایت عمدہ - | ۸ر |
| انشاے فیض رسان - مفید تعلیم طلبہ | ۳ر۳ا۹ | انشاے بہار ہند - از منشی عبد العزیز صاحب آروی - | ۹ پائی |
| انشاے خلیفہ تعلیم اطفال کا خلیفہ مع حواشی اُردو دو قسم خط - (اول) بخط نستعلیق - | ۲ر | انشاے مولانا جامی - | ۲ر۶ا۹ |
| (دوم) بخط شکستہ - | ۲ر | انشاے طاہر وحید - بلیغ مشہور درسی | ۴ر۹ا۹ |
| انشاے تمیز - از منشی کالی راے - | ۱ر۳ا۹ | انشاے فائق - مشہور درسی - | ۱ر |
| انشاے مادھو رام - مشہور عام بخط نستعلیق - | ۴ر۳ا۹ | انشاے دولت رام - مشہور عام - | ۹ پائی |
| ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ - | ۲ر۳ا۹ | انشاے صفدری - رقعات فارسی و مقابل مین رقعات اُردو عمدہ طرز تعلیم | ۲ر۹ا۹ |




پس از حمدی که صریر قلم از بیم ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از نعتی که زبان قلم بمیمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد سامعه خراشی نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بو الهوسها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آن از خطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینه شهود است سعی ندکور بجای نیز رسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در نیو لاحسن رسوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ خاطر است بمعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشه گلکاری



زر گل خط می کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته دقت فکر هیچمدان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در تعیینی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که تبعدی کور سوادنهای کاتبان همچنان تا غایت به شکنجهٔ نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده و چها از پهلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سقم سوادی که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهائی که از گریبان سبلی استعدادی بر آمده در آغوش مشفقت در آرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف توانی فخیم می نگارد

## دیباچهٔ نورس

م سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده ش سرود بضم اول و واو هم مجهول و هم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید **بیت** بدری سفالینه را سفته گیر + سرودی به گرمابه در گفته گیر + و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا از سرائیدن بنا بر ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالف بدل شود چون فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن است کما سیجی من بعده فی قوله اما بعد مژده شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جائی که دران عیش و نشاط کنند چه کدهٔ کلمه ایست از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند داما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر آنست که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب در ندکور بسیار جامی آزد که در آن نزدیکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب ست چون قلمدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کما فی الکشف نورس در اصل بمعنی نو رسیده است وانچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرود * خود بده انصاف از سبز رخت چون بگذرد * وبرین تقدیر بفهم راے مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا نیز بمعنی نو رسیده چه قباحت دارد که بمعنی نو رسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نو رسیده و رسانیدن متعدی آن کذلک مصنف در گلزار ابراهیم گوید نثر گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و هم در مینا بازار در دکان تنبا کو فروش گوید نثر دود دش در کوچه نی چه سنبلستا نهار سانیده سرابستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای ملک بوی پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درهمین مقام و آینده نیز بیاید حال بتشدید لام در اصطلاح متصوفه انچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب و باز ازان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن



او بسط او قبض والحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد ویرا مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال بنهانخانه حال رفت و در ما نحن فیه باین معنی ست و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزے دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام و شبان میگوید بیت ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را ننگریم و قال را * ونورس سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رعد که همان نقارچی ست و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن و یا کار چیزے کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزے چه اول بتقدیر نخستین یعنے در صورت اضافت بطرف کسی بمعنے حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدین معنی با لفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن * در زمین دیگران خانه مکن * شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است * صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * شانی تکلو ے از یک نگاه یار بصد عاشقی لبت * کارم تمام کردهٔ و من غافلم هنوز * و بمعنی کارسازی و فائده مند ساختن کسی یا و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید یعنے دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما سیجئی بیانه و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزے پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

۵ جل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرداست بمعنی پیشه گردشدن در شعر نظامی
گرد آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ازین قبیل ست
کار گل که در گلستان واقع ست با جهودانم در کار گل داشتند ای در کار گل کردن
یا برداشتن بداشتند و دشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رسالهٔ تاج المدائح
گفته نثر انه ابیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشته سازی
هلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع ست چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد و کسی از ان در شک بیفتد گویند
فلان سینه صاف ست فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت * و اثر کردن
نیز نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * و بعد از
تامل معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست
که کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن ست
فافهم و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول میماند اما چون
بمعنی کار سازی د فائده مند ساختن ست از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس
انه بانع حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و اینمعنی سا جز بدقت فکر نمیتوان
فهمید و شاید ازین عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن ست بشرط اضافت
آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن ست یعنی نورس
مذکور را خورده اند و از ان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز



از جملهٔ صور وجه اول ست کما لا یخفی علی الفهیم غذب بفتح یکم و سکون دوم آب خوش
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع شده
مجاز ست و غذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف ست
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند و در بهار عجم
گوید که بمعنی صنعت و مزه از ان جهت ست که اندکی از ان در شخص باشد چنانکه گویند فلان
را چاشنی علم ست یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که
بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف
الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و
چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگویم ما یمکن که چاشنیدن با الف بدون نون بود و چشیدن
مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت
درین ره چو من خوابنیده بسی ست * ندارد کسی یاد کانجا کسی ست * و باشد که چاشش از
چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمهٔ مین که برای نسبت ست از عالم نازنین و نون آخر
آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت نین کلمهٔ علیحده باشد برای نسبت
و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات
فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمنده دشمنان و زلیغف بزای تازی
بمعنی ترس و بیم زبیغن و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ هم
و کاف بدل از هاء مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر در شرح ظهیرای
تفرشی بتفصیل مرقوم ست بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر
آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن پس چاشنی باز عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل ست والله اعلم بالصواب وچاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند وفی ما نحن فیه بهمین معنی ست که ستقف علیه بهرکیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه در نی آورده دوم آنکه چاشنی وشیرینی که در نغمه باشد درینصورت نی عبارت بود از نئی که ازان شکر حاصل شود ای نیشکر وچاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس نی از مناسبات باشد اما نکته این توجیه مبرا از بیانست ومخفی نماند که نی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما وجلیبیها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور دروی نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین وسیمین وامثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شی منسوب الیه هیولی وماده شئی منسوب بود مثلاً زرین انچه از زر سازند وهمچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی وسامانی تصریح کرده اند وحق تحقیق آن ست که قیاسی همین ست اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت برهمان قدر مسموع است مثل دست نگارین ونیچهٔ رنگین وفرش زمردین انتهی کلامه ومیگویم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جائی است که منسوب الیه ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین وساعد سیمین یا ادعای بودن آنست از سیم وحلقهٔ آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین وجامهٔ رنگین چه رنگ حنا با دست ورنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن به سهولت بصورت نمی بندد ویای تحتانی فقط در غیر جای مذکوره چون دهلوی وسامانوی



وایرانی وتورانی وامثال آن وازینجاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند وهرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کهین ومهین و کمترین وخوبترین وخوشترین وبدترین وبالائین وپائین وزیرین وفرودین ظاهراً ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب ست نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب باشد البته بنون خواهد بود وچنان نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم ست پس عموم وخصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکوره ازدیاد نون از قبیل زنی باشد که بعد از حرف مده زائده محض آید چون اسپان بنون فرید آسیاسنگی که بآن غله آرد کنند وسون بمعنی طرف ودر الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده میتوان گفت که از قبیل غلبهٔ منسوب الیه بر منسوب ست چه در جائی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است وتوضیحش آنکه کهین وکمترین وغیرها کسی که یکه وکمتر وامثال این مشابه باشد ومشابهت بدان کوته غالب آمده که گویا مشبه عین مشبه به محسوس شده وحالی این لغت حال بساط گوهرین است ولهذا کهین وامثال آن بدون نون نیامده مگر به سبیل شذوذ چون زرین وزمی نظامی گوید بیت اساسی که در آسمان وزمی است + باندازهٔ فکرت آدمی ست + درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهرکیف شکرین چیزی که از شکر سازند وچون آن چیز حلو بود نغمه را نیز به سبب حلاوت ولذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب وچون از تحریر معانی لغت ومحاوره باز پرداختم بدانکه سرود سرایان الخ مبتدا است وقوله که نورس الخ صفت سرود سرایان وقوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا وعبارت بشهد الخ متعلق بخبر وقوله چاشنی الخ صفت صانع وجمله که در صفت سرود سرایان واقع شده برای افادهٔ ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند وچون حاصل فقره از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن
و سخن کردن و دوم بمعنے نغمه کردن کمام و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمهٔ آنست بهر دو معنے استعمال دارد سعدی گوید بیت یکی پنج بنیم خوش آمد بگوش ٭
که میگفت گوینده خوب دوش ٭ پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنی قال
باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت
هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهرا در لفظ کام ایهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روائی و کام روائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق در یافتی صنعت است و دمانیدن
گل از شاخسار خالقیت هم و خوشش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط
پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهاے تر بر شاخسار صورت
و صدا دمانیده خوش خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خاے
مفتوحه و ما بعد آن حرفی از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و راے مهمله و زاے
معجمه و سین مهمله و نون و شین و هاے هوز و یاے تحتانی و یاے فارسی باشد
مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالی که بر خلائق
فائز شود و بوسیلهٔ آن قادر می شوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص
است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است
آخور جاے علف خوردن دواب پس آنچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خوزم نزای



معجمه بوزن بزم بمعنے بخار باشد عموما و نزم عموما و نزم بنون مکسور و سکون
زاے معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
و هوا را تاریک سازد و بزای فارسی هم آمده کما فی برهان و خوسلت کوفته شده و ازین
مرکب است چنگا لخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد
و آنرا چنگال و چنگالے نیز گویند و بمعنی هر چیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز و
شال شین همین لفظ خوش که ما نحن فیه است و خوهله بمعنے کج و تار است و خوی عرق
اما بواو مجهول نیز لغتے است دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست
یار به بیند غزال چین ٭ خوی خجالت از بن هر موی او چکد ٭ و خوبله بپای فارسی
بمعنی ابله و نادان و هر گاه یای تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خاے آن
مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد
لیکن بروزن دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزروع خود
بخورد خوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ خان آرزو نخوید بپای موحده درین شعر
گرفته اند و لفظ چا کوچ در جهانگیری با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پور بهای جامی گفته شعر بر دیده زد بچا کوچ دشنام و میخ چوب ٭ اهل جوین را
زمین و بسیار نعل ٭ ازینجا معلوم می شود که هر واو تلفظ نیابد گو که بعد از خای مفتوحه
و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است
و از استعمال بعضے معلوم می شود که واو مجهوله مثل دود و تو و چو را نیز معدوله توان گفت
این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله واویست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا
حرف ثانیش خود نیست بلکه خودش تکلم میکنند اما این قدر هست که نیک تلفظ در نمی آید

واللہ اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
بمعنی شخصے که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب شعر ـ سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جانان را
گرفت * طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت * تاثیر * بی خندهٔ تو از قره خالی ست
بزم مے * نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز * چمن بمعنی باغ و زمین سبز و خرم
و صحن باغ از خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان فراخی آن چیزی کاشته
باشند کما فی برهان ـ بسط بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسین است
بساط بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب
و در زبان بلغا صفت می نیز آمده شعر دُر در صدف اگر لطافت کند سخن * برگ گل است
جلوه کند در می زلال * رطب بفتح و سکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان
و این بمعنی کسے ست که از زبان او سخنهای سیراب و با آب و تاب بر آید و صاحب
بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر در اینجا بمعنی چست و چالاک است
و بعض آورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست کسیکه عمل بدست کند چون نقاش و مصور
و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان
دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این ست نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت
میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد
سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضوے دیگر خشکی غالب شود فعل از وصادر
نگردد و غایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضوی
دیگر تر لاحق نمی شود مقتضاے استعمال و روزمره است قیاس را درین مدخلی نیست
چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظے



دیگر نیامده ترانه تر بمعنی ترانهٔ تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس اند
شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بمعنی جای گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن ست
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روی خاطرم
کشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ وغیره
و سار بمعنی سر چون سپهسار که در اصل سپه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوب ست
پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنے سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و سر
چاه باشد و رخسار بمعنی خد ست و خد طرف و سر چهرهٔ خود هست چه رخ بمعنی روے
و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را نیم رخ گویند و اینکه رخ بمعنی رخسار نیز آمده مجاز
نیست و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ وغیره استعمالی هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسرهٔ اضافت
و فک آن هر دو مستعمل ست کما لایخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز همان
شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از
غایت وضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق ست در فقرهٔ سابق گذشت

م محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله بندش محمل در منتخب بارگیر و
هودج محامل جمع واین را در فارسی کجاوه بکاف وجیم تازی وکجابه بباے ابجد بعد
از الف وکزاوه وکزابه هردو بزای تازی و اول به واو وثانی بباے ابجد گویند وهردو
بسین مبدل آن هردواست حجاز بالکسر مکه ونام مقامی از مقامات دوازده گانه از
موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده وحجازی منسوب بحجاز تال دوشانه کوچک
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند وبصدای آن
اصول نگاهدارند ورقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله وزنگوله جلاجل ونیز نام مقامی ست
از دوازده مقامات موسیقی وبمعنے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست وحاصل معنی
فقره اینکه هرکه از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد ای تخالف وتباینی که هست درمیان اهل هند وحجازیان
کعبه ایست که مسجود اهل اسلام ست که مطیع ظاهراند وحجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوهٔ او در هر چیز ظاهر وباهر مییابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای ازان آواز ذوق وشوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه معرفت او مترنم مییابند وظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از
بیانیه است فتامل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز ست از
قبیل ذکر شئی وارادهٔ ذی شئی پس مراد ازان شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل ٭ سلمای حدوث تو ولیلای قدم را ٭ ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما ولیلی ست نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمای معنی بهانهٔ آن ترانه جلوه گر شده وچون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن



صدا ست لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از زنگوله
حاصل میگردد هم وزخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خنده شش
زخم جگر عبارت ست از المی که بسبب شوق در دل وجگر حاصل شود عراق بکسر
ملک معروف از عادان تا موصل از روی طول واز قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که بر کنار دجلهٔ فرات واقع شده وعراقین کوفه وبصره باشد کما فی منتخب و
در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب ودوم عراق عجم ونیز نام
پرده وسرود ونمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود وطنبور
در اصل تاے فوقانی ست بر وزن زنبور اهل عرب بالضم وبطای حطی معرب آن
نموده اند وطنبار بکسر اول والف بجای واو نیز آمده ودر منتخب آورده که معرب ست از دم
بره یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره وصاحب بهار عجم طنبور بضم بے ها وطنبوره
بها وطنبار بکسر معرب تونبتره بمعنے کدو که لغت هندی ست نوشته وگفته که چون این ساز
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیة الشئی باسم مادته مولف گوید ظاهر
همین ست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبوره تبار بود وطبطا
معرب تنبوره معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
بمعنے سه ثمر است که هلیله وبلیله وآمله ترک بالضم اول وسکون ثانی ضد تازیک ست چه تازیک
که مبدل تاجیک است عرب وترک باشد وولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند
بهر حال چون ترکان طنبور را خوب نوازند لهذا ساز هاے مذکور را بایشان نسبت
کنند وگویند نامی ترکی شکر خنده بتشدید کاف وتخفیف آن تبسم وخندهٔ شکر لبان
وشکر خنده بهای مختفی نیز آمده وشکر خنده بمعنی صاحب خندهٔ شکرین هم استعمال یافت

د بجای معجمه هم آمده وجامی گوید بیت بدو گفت ای شکر شرمنده تو ٭ چه موجب
داشت شکر خندهٔ تو ٭ عرفی گوید ؎ بیا بگریهٔ تلخم بزن شکر خندی ٭ که اشک بر مژهٔ
سیل ران شود شیرین ٭ سعدی فرماید ؎ شکر خندهٔ انگبین میفروخت ٭ که دلها ز شیرینیش
می بسوخت ٭ مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی ست وحاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالے
دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند هست با وصف که زخم از نمک
متاذی شود ودوری گزینند وشکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن وزیادتی زخم
نیز است کما هو ظاهر وچون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هند هست ونسبت اهل هند
با کفر ظاهر ست بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان ازینجهت
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت وتاراج بایشان شایع ست و
ازینجا ترک وتاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان وبهوای او ترانه ریز
شش جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند ودر گردن اسب وغیر آن کنند جمع
جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا عنصر معروف وآرزوی نفس وبمعنی محبت وآرزوی
چیزی کما فی ما نحن فیه ودرینمعنی ومعنی اول درینمقام ایهام ست وبمعنی فقره ظاهر ست
م وبلبان منقار بلبلان نبوای او نغمه خیز ش بلبان بالتحریک نام سازی که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ٭ هر گه بلبانرا بلبانت برسانی ٭ ترکیب
نغمه خیز مفید معنی ظرفیت ست وکذلک حسن خیز وموج خیز چه خاستن لازم ست
نه متعدی واین طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین ومردم نشین ای جائیکه درو ۱۰



شه ومردم نشینند اول مشهور است ودوم در انشاے طاهر وحید نثر بنای کاخ مردم نشین
هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند وطغرا گوید نثر فلک بذوق مردم نشینی غرفه اش
لباس ظلمت پوشیده وقط زن بمعنے محل قط زدن که آنرا در عربی مقط گویند و
ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد وخواه بضم آن ای
جای پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود
که بمنزلهٔ روئیدن ست وهم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم
بالصواب وفائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خانه است وبا ماله خیز کرده اند
چنانکه خیستن اماله خواستن ودر محاورهٔ اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست
وفرق در خیستن وخیز اینست که خویستن در محاورهٔ اهل توران مستعمل نیست وخیز در همه
زبان فارسی مستعمل است وبمعنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستانسرا
افگنده غلغل ٭ سخن گردید گلبن نغمه بلبل ٭ ش درین شعر بر تقدیر نسخهٔ متعارف که در مصرع ثانی لفظ
گردید واقعست تطابق مصرعین از دست میرود وبهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین
باید گفت که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده
چه هیچ جای متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند واز جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم
گلبن پیدا کرده ونغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن وشاید که فاعل افگنده ضمیری
بود که در افگنده هست وراجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن او تعالی شانه
غلغل انداخته وبذکر او برداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه
قابلیت بیان ندارد وپس بهتر اینست که بجای گردید لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن
وحرف ما بین لفظ سخن وکرده وفاعل هر دو فعل هر دو مصرع ضمیر است که راجع ست

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضے از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده والله اعلم
بالصواب م بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ✤ ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت ✤
ش ضبط بالفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
نغمه هاے اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جائگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی ست مانا بصندوق که درو سازهاے
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد والحال از صنایع فرنگ شهرت
دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن نغبین در فارسی استعمال دارد و این مخفف
ارغنوان ست و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت مفصل مرقوم ست و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل
کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی ست ارغنون ساختهٔ
حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور نتوان کرد
م رباب از مغز راز آمد بگفتن ✤ شدش خشک از غم او پوست بر تن ✤ ش رباب بالضم
اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از راز سے
و سری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که بلفظ شدش ست مضاف الیه لفظ
تن ست که از ان جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
پیش از لفظ مغز ست ظاهر آنست که بمعنی درست که ترجمه می ست چنانکه درین مصرع

نظامی



نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام ✤ ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن چنانکه
بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم ✤ در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم ✤ و در بعضے صورت
از مغز راز آمد به گفتن بمعنے در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد ای
براے مغز راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر ست غم اندوه و فارسیان به معنے
اندوهی که در عشق کسے بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی و محتجب نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین بر کرسی
می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد
افشاے آنصورت نه بند د لهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمهٔ اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم انمعنی خشک گردید چه انمعنی مخالف
رضای او تعالی بوقوع آمد و برارباب خبرت مخفی نیست که اینمعنے بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنی مخفی کردن
آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گویم که در جاهای دیگر مسلم نه در
ما نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه ازو ممکن
نمی بود در حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون و رباب و سازهای دیگر شریک اند از سے
اینقدر رهست که سازهای مختلف درو مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط ست و نیز
چون وضع ارغنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفاے
راز ست و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحتی که بران توجیه وارد میشود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد واگر گوئی رباب هم در خلق داخل ست گوئیم جواب طالبعلمانه است ومناسب مذاق شعر نیست چه خلق درعرف هر حیوانات بل انسان اطلاق می یابد ومدار گپ زدنهای سخنوران بر عرف ست پس بهتر همان ست که بمعنی نگاه داشتن گفته آید ومعنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت ومعنی این شعر چنین که رباب بیهوده صدا نمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان مینماید واینکه پوستها بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست وبس وشاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز راز میگوید وآن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته واگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد واگر گوئی که خود بران معنی ایراد گرفتی گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لا یخفی علی من له ادنی تامل محتجب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد * یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود مگر بطرف انسان واگر میشود وقتی ست که بردو در بر و در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای براه سخت کرده * غیرت سر او دولخت کرده * عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ وبرش داغ داغگر ست * زاغ وتذرو شاخچهٔ او سمندر ست * کما لا یخفی علی المتتبع



م گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ * ش حرف مفید معنی اضافت ست وتقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید ع دلم چون پنجره سوراخ سوراخ * وازین شعر معلوم میشود که سوراخ شدن وگشتن بمعنی سوراخدار شدن وگشتن ست پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد م چو از دردش شود پشت دوتا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ * ش لفظ شود فعلی ست از افعال ناقصه ولفظ چنگ اسم وپشت دوتا خبر آنست وتارهای ناله در چنگ حال ست از دل که فاعل دود است وتقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا می سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند دلهای خلائق درحالیکه تارهای ناله در چنگ دارد وای ناله کنان بسوی آدمی دود ظاهر است که هرگاه پشت کسی از درد دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد واستعاره ناله بتار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود م زبانرا مطرب بزم دهن کرد * نفس را دمکش ساز سخن کرد * ش چون نفس دم ست لفظ دمکش درشان نفس بر لطف معنی افزوده م چو نی آنکس نفس در نغمه افگند * که از کاهش سراپای خود آگند * ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن وآگندن سراپا از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا وظاهر ست که نی تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو حاصل نشود م پر وخالی پرست از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون بر بسته پوست * ش پر بودن اشیای پر ظاهر ست وچون پر بودن چیزهای خالی امریست

نظری چه اگر پُر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن
در مصرع ثانی مذکور ست پوست دربدن از عالم پوست کندن بمعنی ظاهر و آشکار نمودن
و تقریر این مصرع اینکه دف را به بین که چگونه ظاهر و آشکار میسازد چه اگر در نغمهٔ دوست که
راز او باشد پُر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه بر می آورد و در بعضے از نسخ
صحیحه ع زخود خالی پُر است از نغمهٔ دوست * یافته ام و این بی تکلف محض ست
یعنی کسیکه از خودی خالی ست از نغمهٔ دوست پُر است دلیل آن مصرعهٔ ثانی ست
و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی گویند و ظاهر ست
که آن پُر و خالی همه از نغمه پُر اند یعنی خالی آن نیز بے نغمه نمی باشد چه اجزاے
آن فن را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند و هر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک
نغمه است م درد باساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین بمضراب هدایتش پُر
است شش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی مشترک
است ایهام نیز باشد و در غایت نام پردهٔ را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفاهان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا دخل نباشد چه اول ساز
کرسی و دوم ساز نوروز ست نه مطلق ساز و باساز و برگ بودن درد عبارت ست
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و
پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر اما درین صورت الف و نون
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم برای پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زائد بود چنانکه مستان

مزید مست



مزید مست نظامی گوید بیت من از امتان کمترین خاک تو * بدین زعری صید فتراک تو *
و دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی * چو صحرا سینهٔ چاکے بجا مانده * و ممکن
که جمع مراد بود پس امت بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر ست م و صلوة پر شعبه
و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه راست
شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند که آنها
را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بر وزن مروک و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و
سکون شین معجمه و مایه و نوروز ست بهمین معنی ست درین شعر عرفی شعر در بزم
ناز شعبه و آوازهٔ ملال * هر نغمهٔ که داشت ادا کرد روزگار * و از بعضے جا بمعنی مطلق
نغمه معلوم می شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو * لذت آوازه در
کام جهان انداخته * چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا باطنی
و کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در غایت
لطف بود و دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد دلکش
آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید ع نفس با صد نوا در پردهٔ
دل * ز بهر دم کشی در انتظار ست * ضراعة بفتح زاری نمودن مخفی نماند که بر شعبه و آوازه
که صفت صلوة هست از قبیل باساز و برگ ست که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم ست و معنی فقره انچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد م سلطان رسل که جمله را تاج سر است * قانون بقا طفیل از نغمه ور است *

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت واورا طفیل الاعراض
گفتندی و طفیلی منسوب ست بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه
ناخوانده بهمراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال کنند بمعنی
اول مترادف طفیلی ست و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو
فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن ❊ ای آله من وآله همه ❊ دوم سعدی ؎ که باشند
مشتی گدایان خیل ❊ بمهمان دار السلام از طفیل ❊ وسوم کما فی نحن فیه و نیز جامی گوید
ع طفیل دیگران یابد تمامی ❊ و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ؎ چو فکر غیر کنی
در صحیفه ما را نیز ❊ طفیلی دگران یاد میتوان کردن ❊ بهر کیف قول سلطان رسل بتندا ست
و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعهٔ ثانی خبر مبتدا است م در چار حد از شعبگی او زده دم
هر کس ز دوازده مقامش خبر ست ❊ ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات
سه نثر ظهوری ست پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هرچه در دامن بیان
ذخیره کرده اند خاری ست که از بیابان نامحرمی مزاحم بی هرفه دو پهای شان گردیده
بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه باری جسته در توضیح انچه از ظاهر لفاظش
دستیاب اندیشه میکرد و سعی می نماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر
انچه عبد الرزاق بیتی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی
دوازده امام باخبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای امست آنجناب بشمارد
انتهی کلامه اما از شعبهٔ او قرار داده ضرور ست که آنحضرت را بسرود استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده ازینمعنی که هر کس از دوازده مقام
او خبردار ست او شعبهٔ آنحضرت ست لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ باخبر



باشد او شعبهٔ آن راگ شود و بی اصل این امر ظاهر ست آری از خبردار بودن مقامات
صاحب شعبه می شود چه از شعبه های راگ مطلع گردد و نشا، این لزوم آنست که آنحضرت
راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی تجویز
کرده و اینمعنی را نمی فهمد مگر کسیکه دقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن بکمال داشته باشد
و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست و ممکن ست که اینمصرع
در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاهر
است چه یاء شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهای جناب نبوت مآب
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست رضی الله عنه
ای هر که از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
و دم اسد خود مشهور ست اما اینقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین رضی الله
تعالی عنه اند نه سوای ایشان و شاید که از شعبگی یای مصدری متروک شده باشد چه
ضابطه مقررهٔ فارسیان ست که هرگاه دو حرف مثل در و بر و یای موحده و انه در یکجا جمع شوند
یکی را حذف نماید صائب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد ❊ چه نمیرسد
را بای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را ❊ چو آب تیغ از مژگان چکیدن با نمیه اردو اینجا
یک از دیگر در کار ست کما لا یخفی علی المتامل و این مطلب در رساله حل مقامات جو اسرار الحروف
بتفصیل نوشته ام درینصورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع
آن بود که هر که از دوازده مقام خبردار ست صاحب شعبهٔ آنحضرت ست و شعبه ایشان همان
اسرار و معارف اند درینصورت آن شعبه غیر لازم ست چه هر که از مقامات دوازده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبۂ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بہر کیف ضمیر شین در مصرع ثانی اگر راجع ست بطرف ہرکس پس خبر بمعنے آگہی باشد یعنی ہرکہ او را از دوازده مقام آگہی و خبر ست و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بمعنی خبردار خواہد بود چنانکہ شاعری گوید ع مرغ سلیمان چہ خبر از صبا ؛ و در بعضے نسخ ہرکش بشین معجمہ دیده شد درینصورت ہرکش بمعنی ہرکہ او راست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خبر بمعنی آگہی ہم اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شہنشاه سخنور نکتہ پرور نغمہ پرداز ترانہ طراز عرش طارم افلاک حشم کیوان ہمم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناہید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراہیم عادل شاه خلد اللہ ملکہ وسلطانہ و افاض علی العالمین بره و احسانہ ش شنیدن بروزن رسیدن و شنودن بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بروزن نہفتن و قبل بروزن نگفتن ہم بمعنی داعی شیرازی گوید بیت ہمچنین آن صورت زیبا کہ گفت ؛ گہ منم مصقول دل زدگہ شنفت ؛ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو متخلص کہ چراغ تحقیقش سرمایۂ فروغ شبستان استعداد ست در سراج اللغت آورده کہ ظاہرا شنیدن دراصل شنودن بواو بوده کہ بیا بدل شده و تبدیل حروف علت ہم شایع ست چنانکہ مکرر نوشتہ شده و شنفتن نیز مبدل شنودن چراکہ واو و فا قریب المخرج اند واللہ اعلم انتہی کلامہ فقیر صہبائی گوید کہ قاعده فارسیان ست کہ ہرگاه ماقبل علامت مصدر واو بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن و کشا و ربودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مگر بر سبیل شذوذ مثل درودن و بودن

کہ مضارع



کہ مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نہ بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکہ تجویز کرده اند از قوانین صرف ست نہ از قواعد مقررۂ فارسیان پس حق تحقیق آن ست کہ اصل شنفتن ست و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده تجانبیۂ ایشان بواو بدل گشتہ شنود و شنو حاصل شده چنانکہ از گفتن و رفتن گوید و گو درود و درو چون عادت فارسیان ست کہ یای تحتانی در آخر امر زائد کرده مصادر جعلی میساختہ اند چنانکہ از سوختن و جستن و امثال آن سوزیدن و جہیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفتہ و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساختہ اند برین تقدیر باید کہ ہر سہ لغت بکسر اول باشد و از بعضے مشتقات این نون ہم بجہت تخفیف محذوف شده منوچہری گفتہ بیت این سماع خوش و این نالہ زیر خوش را ؛ نغمہ از گوش دل و گوش شوند اشنوند ؛ وشوند ادر اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ہاست ہذا غایۃ التحقیق فی ہذا المقام و لا مزید علیہ فی ہذا المرام و این تحقیق ثمره فکر صہبائیست کہ بعطیہ حق جل جلالہ ذخیرۂ دامان اندیشہ اش گشت الحمد للہ علی ذلک ثم الحمد للہ علی ذلک مخفی نماند کہ شنیدن و گفتن کہ بعد از دست درینمقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول ہر دو می تواند شد پس درینصورت اول معنے آن چنین ست کہ مژده باد شنیدن سامع را گفتن من پس سخن مفعول بہ آن خواہد بود کہ بجسب لفظ مضاف الیہ واقع شده و در صورت ثانی چنین کہ مژده باد شنیده شدن سخن را بگفتہ شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعلہ خواہد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا ست و باینمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکہ فلان بحرف فلانے گویاست اسے بمدح فلانے و اول را مصنف علیہ الرحمۃ در

مینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ واین مجاز است طارم بفتح را وضم آن معرب تارم بنای فوقانیست وآن خانهٔ چوبین بود چون خرگاه و سراپرده وگنبد وبام خانه نیز وبمعنی مجرے نیز هست که از چوب ساخته باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود ونیز چوب بندی که از برای انگور و یاسمین وکدوی صحرائی کنند وآنرا داربند وطارم انگور وتالار تاک ودار آب ست هم گویند واز ین شعر سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارهٔ این بلند طارم ✤ خوانند ورا ابو المکارم ✤ وشاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فدای کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع خیمه بر جیس بهای وجیم تازی بر وزن ادریس مشتری وبهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران وخدمتگاران که برای او غضب نمایند وجنگ کنند با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک ست نغم بفتحتین جمع نغمه خدم بفتحتین چاکران وخدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنی مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت وقدرت وهمین در ما نحن فیه وبمعنی والی نیز هست کما هو المشهور ودر منتخب بضم لام نیز آورده بر با بالکسر بخشش ونیکی وراستی وطاعت وقبول کردن حج وطاعت وخوشنود داشتن مادر وپدر کما فی منتخب هم جهان دار وجهانگیر و جهان بخش ✤ فلک قدر وفلک تخت وفلک رخش ✤ش جهان دار در جا اندازه بمعنی نگهبان ست چنانکه راه دار وپرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود ست واین یا باعتبار دادن جاگیر های فراوان باشد که آن امکنه ومواضع کثیره را بمجاز جهان گفته ویا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی واراده ذی شے خواهد بود دم کف



همت دم شمشیر جرأت ✤ دماغ هوشمندی مغز فطرت ✤ش چون کار همت کف تعلق دارد وظهور اثرهای شمشیر بدم وهوشمندی وفطرت بدماغ ومغز چه هرگاه آفتی بدماغ ومغز رسد در هوش وفطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بشخص استعاره نمود وبرای آن ذات ممدوح را کف وامثال آن قرار داده ومقصود آنست که کار همت واثر شمشیر جرأت وقیام وهوشمندی وفطرت بذات او موقوف ست وبی وجود او بر آنها هیچ اثر مترتب نمیتواند شد دم خلیل وکعبهٔ دل زد ومباهی ✤ بر وهادق ثنا ے قبله گاهی ش مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل ست یعنی هم خلیل را از ومباهات ست وهم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبهٔ خلیل ست نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم بشود که کلمه است بعد از خلیل محذوف ست وکعبهٔ دل از و مباهات دارد چه او بسبب مروت ومردمی بانی کعبهٔ دل ست پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل ست ودوم کعبهٔ دل ز و مباهی ودر هر دو احتمال فعلیه واسمیه بودن جائز ست اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم وخلیل را خبر هست قرار دهند واین جمله فعلیه باشد واگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای محذوف تجویز کنند اسمیه بود وهمچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم وز و مباهی خبر کلمه هست باشد یا کعبهٔ دل مبتدا از و مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه وهمچنین اسمیه وعطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه ضعیف ست کما لا یخفی علی الماهر ومصرع ثانی ادعاے محض ست وچیزی که ثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم اوحلقه درگوش رکابش ✤ یکی از نیزه داران آفتابش ✤ش حلقه درگوش تمام بمعنی مطیع وفرمانبردار وضمیر شین آفتابش مضاف الیه ومضاف آن نیزه داران واز مضاف جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده واینطور در فارسی کثیر الوقوع ست چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

و آفتاب را نیزه دار گفتن باعتبار شعاع ست هم اگر رزم ست رنگین از حسامش + وگر بزم ست عیشستان ز جامش پیش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و رنگین مقدر ست درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجودست عیشستان است از جام او و اگر رزم موجود ست رنگین ست از شمشیر او یا کلمه هست را تامه قرار باید داد چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالای طباطبا در شرح فتح کانگره گوید نثر از انجا که بنیش بتیهار او باز ست یعنی ثابت و حاصل ست ٹیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف که یک باب ذیمی ست و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته در حرف روابط گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه هست بها ست و ترجمهٔ ناقصه هست بهمزه و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف ست که بمسند الیه تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته ست تم کلامه این دلالت دارد بر آنکه هست بهاء ناقصه نیاید و هست بهمزه تامه اما میگوئیم که حال ست بهمزه از ما نحن فیه از امثلهٔ دیگر ظاهر ست و هست بها ازین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر دست بسخا چون ید بیضا نمود از جود تو بر جهان جهانی افزود ؎ کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود + کو قافیه دال شو زهی ظالم جود + نظامی گوید ؎ هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت هست تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود را که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال ست گوئیم هر چند انصراف از ظاهر ست اما بر تقدیر تسلیم و قوله هست کلید الخ خبر ناقصه بناشد



و نیز در سکندر نامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند انچه هستی توئی + چه ضمیر خطاب اسم و انچه خبر آن یعنی هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند پس تقدیر کلمه است در شعر سکندر نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر هست درین فرش دو رنگ آمده + سرکشی از کار به تنگ آمده + سرکشی اسم و از کار به تنگ آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان ست بود که مذکور ست و بزم و رزم اسم آن ای اگر بزم عیشستان ست از جام او ست و اگر رزم رنگین ست از حسام او ست پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاری ست که مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاهی بمعنی جنگ باشد و گاهی بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام + ساغرش زهره خنجرش بهرام + ای در رزمگاه بس مندفع شد اعتراض بعضی که رزم بمعنی جنگ است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم زعدلش گوی عدل دیگران چیست + باد نازد لقب نوشیروان کیست + گو امر ست از گفتن نه چیزیکه مقابل چوگان بود چنانکه بعضی همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل ست در مصرع ثانی چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیست بذات ممدوح نازان ست نوشیروان کیست تا با و نسبت آن لقب جائز توان داشتن م تفاوت کفر و دین آمد بمعنی + میان عدل او با عدل کسری اش تفاوت بمعنی دوری درمیان دو چیز و کلمه با که در مصرع ثانی ست بیای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرقی ست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + ای میان آن و این نظامی گوید ؎ بلیناس با کاردانان روم + سوی کید رفتند زان مرز و بوم + چه رفتند بصیغه جمع همان

می خواهد و در نا سخن فیه انچه تا بتا، فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لا یخفی و معنی
این شعر ظهوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر که دمه جاری ست
یعنی درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت ست و آن تفاوت همین کفر و دین
است که نوشیروان کافرست و بادشاه ما از اهل دین و ظاهرست که عدل کافر نسبت بعدل
اهل دین چه عدل ست پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهرست که پستی پایهٔ این مضمون
نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که درمیان عدل او
و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین ست از روی معنی اما درین صورت بفک
اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور درست
ندهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران ست چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست
م ز بیداریش خواب ایمن ز نالش * ز چشم پاسبانش کرد بالش * ش درین
شعر نالش بعضے بنون و بعضے بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بباے موحده
بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زائده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این
شاید مرکب از بال بمعنی پر و حروف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای
آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در بدن * یحیی کاشی بیت
با سر بید دولتان دولت نگردد جفت اگر * از پر و بال هما سازند پر بالشت را * و چون بمعنی تکیه
آنقدر استعمال یافته که معنی پر دران ملحوظ نمانده اضافهٔ آن بسوی پر درست شد طغرا گوید بیت صد
مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر * جائیکه آن پریرو بالشت بر ندارد * و شاید که چون بسبب
آگندن پر و پنبه وغیره بالیده می باشد ازینجهت بالش میگفته باشند بهر کیف بمعنی مسند مجاز است
چنانکه چار بالش نیز و چه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در یمین و





یسار و دو تکیه در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و دو در
یمین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودندی بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه
خوردی ست که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر یحیی
کاشی شیرازی گوید شعر زنخدانش که مه را داد مالش * پی آسایش دل گرد بالش * اما در ما نحن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر آنکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغهٔ ماضی چنین
صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرد ای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت
همیشه از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف دزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب
امتداد مفارقت خوف آن داشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
چشمے که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری ست که شین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه
بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد
خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند
آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد درینصورت معنی آنچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلی سوء ادب ست و چون ممدوح برای آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف
نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه های
فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم
گوید نثر حسنی که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار
امانت سپار را باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پیدا شتند
واگر بالش بهم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش برای
او موجود کرد او از آن مالش و ماندگی ایمن شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر گرد بکاف
فارسی شین پاسبانش بمعنی او را و حرف ربط محذوف باشد م زتیغش پیکر خصمان دو پیکر
زگرزش فرقها را سینه مغفر ش دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن
است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمهٔ گرز اندرون سینه فرو شد
و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر درینجا بمعنی برج جوزاست و مقصود بیان کمال
تیزی تیغ ست ممدوح تفصیلش انکه جوزا به شکل دو طفل توام ست و لهذا آن
هر دو بیک دیگر متصل از دکمال تیزی شمشیر و چابکی دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا انگردد پس محصل معنی مصرع انکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال
تیزی و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن اینها بآن سبکی میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند م سمندش
را سپند از خال محبوب ٭ کمندش را نخ از رگهای مجذوب ش نخ یکتار رشته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فی برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب



بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ و تاب بهم رسد و لفظ مجذوب بمعنی جذب هم دارد و چنین گفته
اما چون حق انصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد م سنانش چون
علم سازد سر انگشت ٭ شود تسبیح سان از مهرهٔ پشت ش چون ظرف زمان ست
بمعنی هر گاه یعنی سنانش هر گاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میبرد و درین کنایه هست
ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا اگر نزد وره و در گریختن سنان او بر پشتش خورد
م بر انگیزد بهر جانب که لشکر ٭ بگیرد گرد روی راه صرصر ش ظاهرا در مصرع اول تعقید
لفظی ست و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد چه تا باین تقدیر قائل نشویم
کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی
است و ظرفی دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول محذوف ست و حاصل
معنی انکه بجانبی که لشکر در ان بر انگیزد گرد روی راه صرصر را بگیرد ای راه صرصر بند کند
و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع
ثانی مقدر یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد در انجانب گرد روی راه صرصر بگیرد درینصورت کاف
بطریق تکیه کلام و زائد باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده و از سر آمد فضلای
شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدور
جهان آباد صانه الله عن الآفات و الدواهی بذات فیض البرکات شان مزین ست
چنین مسموع ست که بهر جانب که لشکر بر انگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر
ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد بجانب هر لشکر که باشد شکست
در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب
مظفر و منصور شود و آنچه گرد را بسوی روی راه مضاف می کند و صرصر را فاعل

بگیرد قرار میدهند یعنی گروهی را که در ردی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر با آنکه کار رش
بر انگیختن گرد و هست از ینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد بر خاستن ندهد زحمت عبث
بهش نبست م زجودش قطرهٔ در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید ش یعنی از جود
او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وبهم رسید و از خلق او یک نفحه
در غنچه پیچیده بود که این قدر نکهت در و فراهم آمد پس معلوم ست که اگر زیاده بر قدر
مذکور بان بامیرسید کثرت سامان و نکهت بچه مرتبه صورت می بست م بکین چرخ
گر رخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ٭ ش رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب نجر قعه نثر اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جاندادن و چون مقررست که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسی را یارای نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
باوجود شوخ چشمی شان یارای آن نبود که بر رویش نگاه کنند م سخنهائی که نشنیده
شنید ست ٭ فراست را تو گوئی آفرید ست ش شنید مخفف شنیده بهاست
که اسم مفعول ست یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها مطلقاً پیش از الف جائز ست آیا خلعت فاخر از حرفی
اسے فاخره م خبر از راز پنهانش دادند ٭ سواد خط پیشانیش دادند ش
فاعل دادند قضا و قدر ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاهے
قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ٭ نه مردی د بر گور نفرین کنند ٭



ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادش روشن ست م دعائیش گر نگردد با نفس رام
اثر از دم رمد چون وحشی از دام ش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر از
نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بمجرد
دیدن دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور بیند رم کند و
نزدیکش نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده نمی نگرد همچنان
اثر از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند م بجا نها تخم مهری
گشته زان دست ٭ که در هر سو صد انبار دلش هست ش دست بمعنی طرز و روش
کما فی برهان و یای تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جانهای
مردمان بطرزی و روشی کاشته که از ان یک تخم صد انبار دلهاے محبت گزین در هر طرف
افتاده اند باوجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس این کثرت
ثمرهٔ طرز کشتکاری ممدوح ست اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مهر ست نه تخم معنی وحدت
تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم ست که مضاف ست بسوے
مهر چه باوجود مضاف الیه حق یاے در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه لاحق شود
بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل کسرهٔ اضافت ست
باوجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف
است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مکسور میباید
ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسرهٔ اضافت بصفت دادند بهر کیف الحاق یاے
تنکیر و وحدت باین طور در کلام اساتذه کثیر الوقوع ست بیت ز گوشش نیبه برون آبرو دانه

خلق بده ✣ وگر تو می ندہی داد روز دادی ہست ✣ چه درین شعر مطلب تنکر داونیست بلکه غرض آنست که روزی ہست که دران دادگر بداد خود ہر یک خواہد رسید وہمچنین درین شعر شعر بجون بی گنہان اینقدر دلیر مباش ✣ که روز حشری وفردای وجزائی ہست ✣ ای روزی ہست که دران حشر خواہد شد وشاید که دست بمعنی حقیقی باشد واین بنابر آن ست که بعضے راخاصیت آن بود که اگر بدست خود نہال نشاند ثمر بسیار دہد ہر چند بمعنی درینمقام چسپان ترست اما اینقدر ہست که اینمعنے درہندوستان مشہورست واگر در فارس ہم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواہد داد وضمیر منصوب شین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تامل معلوم میشود که اگر یک تخم مہر نسبت بمجموع جانہاست این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانہای متعدد چگونه تواند کاشت واگر نسبت بہر فرد جان ست اینمعنی صورت دارد لیکن صد انبار دل از ہر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانہا در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواہد داشت ودر صورت شق ثانی تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل مفتون ست یا وحدت راجع بمہر بود نه به تخم یعنی تخم یک مہر واز یک مہر اندک مراد باشد وحاصل آنکه اندک مہر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی وبہتر آنست که گویند بنابر مذاق شاعری است نه بنابر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجرد اینمعنی ست که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر ودر شعر وشاعری ہمین قدر کافی ست و باشد که یای تنکیر را زائد گیرند یعنی تخم مہر را چنان کشته که از ان کذا وکذا شده واینمعنی از ان شبہه ہم مبراست وعبد الرزاق یمینی در شرح خود نوشته که از ان دست تخم محبت در جان

خلائق



خلائق گشته است که بسیار انبار دل بہر جانب آن دست ست وبا آنکه از ان سبب در جانہا تخم محبت کاشت که ہر سو انبار دلہا میداشت یعنی مسخر او بودند نه جانہا و جانہا را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتہی کلامه مولف گوید که این ہر دو توجیه ہر چند خیلی از رکاکت راشامل ست اما دور ابراہست ✣ مہر از مہر ورزان بر سر آمد ✣ غرض عشق ودل او جوہر آمدش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده ومراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل ندکور انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور ست نه انتفای جمیع افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد ہمان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلہاے دیگر وہرگاه دل ممدوح مطلق عشق را جوہر باشد از انتفاء وانتفا مطلق عشق لازم آید درینصورت برتری ممدوح از جمیع مہر ورزان سمت وقوع میگیرد ✣ دم نہد خور بہر طرف وامی زنارش ✣ گزران رو پر توی گردد شکارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چندش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن واحد برای عریانی چند صورت نمی بندد واز ین قبیل ست از شیخ محمد علی حزین ع کو پرچم آہی که بسازم علمی چند ✣ وشین معجمه در مصرع اول بمعنی خود ست ودر مصرع ثانی بمعنی او راست ✣ م بزیر قصر قدرش در تماشا ✣ سری بر پشت عقل دست وبالاش تماشا در اصل تفاعل از مشی ست بمعنی باہم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند ولہذا بلفظ گفتن مستعمل شده است وگاہی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد اینصورت تماشا دارد اینمعنی ✣ جہان محو تماشا تماشائی نمی بینم ✣ خان آرزو منکر این امر شده وگفت که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن ست نه بمعنی رویت فقیر صہبائی در شعر وحدت دیده شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز ✣ تا بخلوتکدهٔ خویش تماشائی گروید ✣ اما حق تحقیق

آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد بمعنی هنگامه
است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن درینصورت دیدن را بمعنی دریافت کردن تجویز
نمودن تکلف بلاضرورت ست پس اعتراض کم سوادان نسخ تیغ و کور سوادان طومار تحقیق
بر مرزا بیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری ست لاطائل کما لایخفی علی من له ادنی درایة م سربر پشت
سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنی شعر اینکه قصر قدر
ممدوح چنان بلند ست که عقل بالادست باوصف سربلندی خود در هنگام تماشای آن
چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپایش حکم سر بر پشت پیدا میکند م خلائق
جمله مفتون در هوایش ٭ وکیلم من همه جانها فدایش ٭ ش این شعر محتمل بدو معنی
است یکی آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون ست و همه جانهای چندین
خلائق فدای اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض ست و دوم
آنکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه ضابطه
است که هرکه متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته
باشد وکیلی را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعایش بجای
مفتون در هوایش یافته شده م بخلقش حق نداده احتیاجی ٭ دهد ما را برای ما رواجی ٭ ش
یعنی حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه بما خدمات و تعهد کارهای
سرکاری تفویض میکند نه برای آن ست که بسعی ما کار او راست گردد بلکه رواج و رونق
که بما می بخشد محض برای فوائد ماست که بوسیلهٔ آن لیاقتی در ما پیدا شود م کسی را
زیبد انداز نثارش ٭ که باشد عالم جان در کنارش ٭ ش انداز بمعنی قصد یعنی

قصد



قصد نثار او کسی را می زیبد که بقدر یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد و الا
بهمان یکجان که با خود دارد ارادهٔ نثار و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخفف اندازه تصور
کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازهٔ آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل خود
داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون اوست
مؤلف گوید ظاهرا ازین اراده آن نموده که اندازهٔ بخشش خود هم خود تواند کرد اما نثار
درینمعنی تناسب نیست بلکه اثیار می باید م چنین تارک بجز افسر که دارد ٭ شهنشاهی جز او
دیگر که دارد ٭ ش معنیش ظاهر ست م دهد صد بحر و کان را حاصل از دست ٭ نیارد
داد امایکدل از دست ٭ ش حرف را افادهٔ معنی اضافت میکند و فاصل ست
درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست
دهد و نیارد از آوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن ست و لفظ یارا که بمعنی قوت
و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق ست م زهی سکندر فلاطون فطنت که دانائی
و دارائی از و در پناه هم می بالند ش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند
چون بارک الله و آفرین و یای زائده بآن لاحق کرده زهی آرند هم بمعنی یکدیگر و حاصل
فقره اینکه چون بادشاه در پادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی بمرتبهٔ افلاطون رسیده
و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بدیگر ندارد
بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میرسد م حبذا پرویز باربد ترانه که
بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند ش حبذا
فعلی ست از افعال مدح و مرکب ست از حب و ذا که فاعل اوست اما ذا از و جدا

نمی شود پرویز لقب پسر نوشیروان ست و وجه ملقب بودن او باین لقب آن ست که پرویز به لغت پهلوی بمعنی ماهی ست و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را پرویز گفتند این ست انچه در برهان قاطع نوشته و همین ست انچه صاحب جهانگیری از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صهبائی میرسد که او را خسرو پرویز می گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور میگفتندش پس به کثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت نمودند و صاحب جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و از مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پرویز آلتی ست که بدان شکر بزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد می شود ؎ ازان شد نام آن شهزاده پرویز * که بودے در سخن گفتن شکر بیز * انتهی کلامه باربد بفتح بای موحده و سکون دال مهله نام مطرب خسرو پرویز که در فن موسیقی نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن را خسروانی نام نهاد و بفتح بای ابجد هم آمده کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل می مالند خلق ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه ممدوح عبارت از نغمه ایست که اختراعی اوست و بعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر خوانند و فاعل می مالند نغمه ها را میگویند یعنی نغمه هاے او بسر انگشت خود گوش محنت و غم می مالند مولف گوید این توجیه خوبی ست لیکن به سبب وقف



آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر سامع بسیار گران ست چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست هم بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامان شش جیب بکسر بمعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه را بنقد استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد نافه بهم رسیده هم به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان شش مراد از پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آن ست که استعداد خنده بسیار بهم رسانیده و ظاهر ست که هرگاه کسی مسرتی حاصل کند هر لحظه آماده آن باشد که به اندک تحریک بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن بتکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف و الصاق بود مثل در و بای موحده و الف چنانکه کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه بدون اینحروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر ذلک و درینصورت اول کثرت بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل ست و از شب مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات جواهر الحروف

پید است پس هرگاه یکی بدیگری متصل باشد وفاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن مملو از ان بتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از ان پُر و
مالامال بتواند شد وقس علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه از ان خالی
است ام بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها
دراصل کلماتی ست که آتش پرستان درمحل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدن شستن و چیزی خوردن برزبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خواندگی و سرایندگی را نیز و زمزمه و زمزم گفته اند و
بایمعنی شهرت گرفته وکالتحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند
ونطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
وعبارت بتوفیق الخ متعلق ست بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کما لا یخفی
عن المتامل وحاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه ثنای او نوازش
تقریرست ای چون نطق زمزمه ثنای او بهم سانیده بمرکتش آن مرتبه بدست آورده
که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای
تقریر از نطق نوازش ظهور میکند م وتوفیر اجارهٔ دعایش صدق را کعبهٔ اجابت
تاثیرش توفیر بفا تمام کردن و درعرف بمعنی گرد کردن مال و اندوختن آن و بالفظ کردن
و شدن مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا بگوی
چه باقی بود ز رونق شغل + چو در معامله از اصل بگذرد توفیر + آورده که در اصطلاح
هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری باکسی مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز



زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت مرا از تو صد بار
توفیر شد + دل تو به ام آرزو میر شد + کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنی فائده
که از اجاره بردارند راست می آید نه معنیین مذکورین اما ناخذش همان معنی ثانی ست
فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینهٔ فقرهٔ اول موقوف الآخر ست و حرف را
مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبهٔ صدق ست توفیر
اجارهٔ دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق دعا
و باین اجازت و تاثیر عبارت بر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب
معنی این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعا گویان بادشاه کف خود
میکشاید دعای صدف هم قبول میشود و از جناب حق پُر از گوهر تاثیر میشود انتهی و رکاکت
این توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان ست پس نسخه اول بهتر ست بل نسخه صحیحه
نیز همانست که نوشتیم و عبد الرزاق مینی صدف بفا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول
و معنی آنچنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر ست
ای هرگاه کف خود برکشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید نم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدف حاصل میشود این نتیجه دعای
ممدوح ست گویا اجارهٔ آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است از اندازه
بیان خارج ست هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را طبع
تدبیر صائبش برکنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال ست یکی آنکه اضافت
بیانی بود درین صورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد
مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد
درین صورت حاصل اینچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان من امضا
بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقرهٔ ثانی نیز در اضافت بلغ بسوی
تدبیر متصورست ای با تدبیر را بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخهٔ
تقدیر با بلغ تدبیر بمعنی بلغی که از تدبیر بود ی تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده بر کنارش
بلغ نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یابد م شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن
ش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقرهٔ آنکه
بادی که در گلشن وفاق ست آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچهٔ دلهای اهل وفاق
شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین وفاق دائم شگفته می باشد و باشد تاکید
از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر موکد شده که خود حکم تاکید بهم سانیده م صرصر
کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنی صرصری که در کوی نفاق ست
آنرا از جانب او تهدید ست که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول ست و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن باینمعنی ست که چرا می نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست م در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند
ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضے گویند که اگر
اجل ارادهٔ قتل بدعهدان کند برای توثیق ارادهٔ خود سوگند غضب او می خورد و کذا لک
بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان ست م و در کارخانهٔ محتبش رشتهٔ عمر با عشرت



دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز ش دوام
یعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی ست و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده م سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا می رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام بر جم پیمای ش لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقره
ثانی و خون در فقرهٔ ثالث و بر جم در فقرهٔ رابع فصل ست در اسم و امر که ترکیب فاعلی ست و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع ست کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینه
سطوتش و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن
بدو وجه است یکی بصله حرف بر یعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول ست
و دوم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیرا تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضے نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقرهٔ آخر یای تحتانی نسبت ست ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم ست که اجل را در
خون می افگند و چنین صاحب بزم ست که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی این چنین
افاده یا تحتانی دیگرست و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود بر این تقدیر صفت با اعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت با اعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم ست
فافهم و نسخه سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمة
و الغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیده چون انتقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوتش زور
در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر هر دو فقره چنین ست که سطوتش که زور در پنجهٔ شیر شکن ست
آن سطوتش بزمی ست که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو رباست آن
الفت او بزمی ست که جام بر جم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که برین تقدیر زور در پنجهٔ
شیر شکن و رم از طبع آهو ربا صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت
و موصوف واقع میشود و آن شین معجمه ضمیر ست با آنکه در آخر شکن در ها می باید یعنی سطوت
زور در پنجهٔ شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو ربائش و اگر گوئی خود در نسخهٔ دیگر نوشته که
فصل بابین صفت موصوف باشد جائز ست گوئیم آن فصل دیگر ست یعنی موصوف
مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید
بیت سواد سومناتش اعظم دل • خراب چشم شهلائی تو باشد • یعنی سواد اعظم سومنات
دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر
همانست که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم ست
یعنی جان را بر جسم می پیماید ای جسم را تازه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر
گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد در تشبیه و
استعاره بالتصریح بی تردد درست ست و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال ست و تفصیلش
اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زده بی تامل درست ست و اگر گویند فلان عقل زد ما دام که
زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف
چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار وجهم در و مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب
باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری
گوئم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخهٔ مشهوره همان جام بمیم ست جان بنون تحریف
نسخه



نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی ست و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت نرم چه
باشد م آب تیغش آتش خرمن زندگانی ش در آب و آتش درین فقره باد که در فقرهٔ ثانی ست
صنعت تضاد ست که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر ست بدلیل
آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند داد یش
بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال
شعر ست و درین باب کلام طویل الذیل ست در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی تودهٔ غله آمده که هنوز او را
نکوفته و کاه از وجدا نکرده باشند و ای طریق استعاره تودهٔ هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی
خطور میکند که در اصل بفتح خای معجمه بوده چه ظاهر مرکب ست از لفظ خر بمعنی کلان و من که
بمعنی تودهٔ هر چیز ست پس خرمن بمعنی تودهٔ کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم هم ست
ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم می شود که
بمعنی تودهٔ هر چیز حقیقت ست و تودهٔ غله مجاز پس بعکس اول باشد و الله اعلم
بالصواب م باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی ش باد بمعنی صدمه و آسیب چون باد گرز
و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی
و باد نگاه و باد سنگ و امثله اش از بهار عجم تبفصیل جویند و ازینهاست که باد جولان
اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم • میشود روشن چراغ برق
از خاشاک ما • و ظاهرا ماخذش معنی نخوت ست چه باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده چنانکه
از برهان و جهانگیری واضح ست و باد و بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زنان وباد بر بنای ابجد یعنی کسیکه همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند و همیشه
حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار ازو بر نیاید و باد بنای فارسی هم آمده و باد سر بسین مهمله
بمعنی متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب ست پس معنی صدمه دم آسیب مجاز باشد والله اعلم
بحقیقة الحال سفیر ظاهر السین مهمله بمعنی قاصد و نامه بر ست نه صفیر بصاد مهمله چه بصاد مهمله
بمعنی بانگ مرغ ست و این مناسب مقام نیست م رائتیش سرو بن گلشن فتح * خنجرش
ماهی دریای ظفر ش این عبارت شعر ست نه نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج
بتبدیل ضرب با عجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بُن بالضم بیخ درخت و
بمعنی درخت مجاز ست چون گلبن و نخلبن و ازین عالم ست سرو بن م کمر سعی بمعاضدت
مرحمتش چیست ش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر با دواعی کسب و کمال
مورد مراحم بادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمالات چست و محکم گردیده و هر یک
در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی مجال مبادرت
بکسب و کمالات نداشت والحال چون بمرحمت بادشاهی از چنگ تهیدستی رهائی
یافتند سعی آنها درین باب چستی و استحکام گرفت م شکست هنر بومیائی ترتیبش درست
گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا ش شکست
حاصل بالمصدر و بمجاز مراد موضعی ست که شکست در آن افتد لهذا درست مقابل آن
واقع شده والا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیا میباید و در بعضی از نسخ شکسته بها یافته
شده و شکسته هنر بمعنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت با دل از کراهت خالی
نیست م باستعاره بحر کفش ابر را در افشانی و به تشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را درخشانی
باسنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه ش چون مشهور



است که کف ممدوح را با بر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد آنمعنی گفته که اما نشانی
ابر و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح ست و اعتنا باین نکرده که تشبیه
در درخشانی و در فشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و همطور مبالغات در
شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصر برین مشبه ناواقف ست از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه
در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب در اول
گوهر فشانی و درخشانی نداشت چون کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه
گوهر فشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید م سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف
فلک همه جا خمیده در اند از آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب
دریا بکیل مشت پیمودن ست و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که
بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم ست ش یعنی هرگاه سخن آنچنان
سربلند ست که بسبب کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف
کوتاه بود و خوف باشد که سر بسقف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند ست که
سخن با آن سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را
در زیر پا کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه هست والا در انفعال سر را نگون میسازند
و مولوی غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور ست
در قصد آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول ست که بوقت جستن بسوی مکان بلند
سر بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما چنان
هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند و بعد از آن
می جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درهمین توجیه انداز را بمعنی ادا

ودو ضع وطور گویند بمعنی مذکور بسیار لطیف شود دراین لفظ باینمعنی بسیار مستعمل ست چه گویند
از اندازیش چنین مترشح ست بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای ممدوح نتواند
رسید وعبد الرزاق مینی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن مینو اهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتهی در نصورت
این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر
عیش وعشرت زمانهٔ ممدوح وبزم پیرای اوست چنانچه قول او برابل زمان الخ وتمام
عبارت واشعار مابعدش بدان مشتمل ست قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت
بالضم گره کردن پنجه ودست وجمع نمودن انگشتان تا پنجهٔ دست ظرفیت بهم رساند کما
فی برهان ودر تفسیر این لفظ بگره کردن پنجهٔ دست تسامح است چه این تعبیر را بمصدر
راست ومشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که درهر طرف مجلسی ودر هرگوشه
محفلے آراسته وپیراسته بصلای دوام برخوان ذوق وحضور ومائدهٔ عیش وسرور نشسته اند
شش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا وخانه وفارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال
کنند ولهذا عرصهٔ شطرنج وعرصهٔ آفاق وعرصهٔ بزم آمده کما فی بهار عجم ومراد از عرصهٔ
دکن سواد دکن یا فضاے شهر دکن ومراد از دکن بمجاز همان دار الملک ست والا دکن
نام شهرے خاص نیست بلکه نام ملک ست ودلیل بر مراد مذکور قوله بصلای دوام برخوان
ذوق حضور ومائدهٔ عیش وسرور نشسته اند هست قوله که درهر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن ست وفاعل آراسته وپیراسته ضمیرے
که راجع ست بطرف ساکنان عرصهٔ دکن وآن ضمیر جمع ست که محذوف گشته



از آخران هردو فعل یعنی اند چه فعلی که باو هاے مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز ست ظهیرا از تفرشی گوید بیت نوعروسان مهد پرور ناز ٭ همه باهم بخرمی
دمساز ٭ جسته از جا بشوخی وشنگی ٭ دست و پا در حنا خوش رنگی ٭ بادهٔ نوش
می سر در شده ٭ محفل آرای بزم حور شده ٭ ای جسته اند وشده اند وبعد از فعل
پیراسته لفظ بعد از ان نیز مقدر ست چه بعد از های مختفی که بفعل لاحق شود گاهے
بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد وبعد از ان نشست صلا بکسر میزبانی واین از طرف
ممدوح ست مائده بمعنی خوان آراسته از میده بالفتح بمعنی دادن وحضور عبارت ست
از حضور بادشاه وحاصل فقره اینست که ساکنان عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح در
هرگوشه محفلی ودر هر طرف مجلسی مرتب کرده اند وبعد از ان بسبب صلای دوام که بادشاه
بایشان کرده هم برخوان لذت حضور او وهم بر مائده سرور وعیش نشسته اند ای حضور
بادشاه سرور دوام بایشان حاصل گردید ودر واقع این نعمتیست عظمی که بکسے
بسر نمی تواند شد ولفظ دوام درینجا نیز بمعنی بدام ست چنانکه سابق گذشت واگر
فاعل آراسته وپیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود وضمیری
که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بوده مستتر بود در فعل بحذوف وحاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجب ست چرا که بادشاه درهر طرف مجلسی ودر
هرگوشه محفلی آراسته بعد از ان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاهی
وعیش وسرور حاصل کرده اند ودر بعضے نسخه بعد آراسته وبینش از به صلاح الخ
وداد عاطفه نیز یافته وتوجیهش ظاهر ست هم نوازش روزگار دائره را که مرکز دایره

اصول ست مغز نشاط از پوست بدر چیده ش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و ان مثل بحر اشعار مرکب انداز وتر و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول که
در بعضے از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یک ست و آن مثل مخمس و ترک و ضرب و ده یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این هاست و در دائره اصول اضافت بیانی ست و دائره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرورست والا دائره صورت نگیرد
و مرکز او نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی ست و
حرف را مفید معنی اضافت ست و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از
پوست دائره که برای دائرهٔ اصول بمنزلهٔ مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست
دائرهٔ همان پوست که بر دائرهٔ برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هرچند در زمان سابق
بواسطه زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبدهٔ نشاط از دائره نصیبهٔ روزگار
کرده در ذکر پوست و صنعت و مغز تضادست پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف
میشود بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره
مضاف الیه و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنی نشاطیکه بسبب
زدن دائره بمردم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
برزبانیان بخش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر پوست
و مغز هردو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات ست و چون متعارف است
که هر چیز با خلاصه و بی خلاصه نیز باشد و هد نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت



فاعل بدرچیده ممدوح ست و همچنین فاعل کشیده در فقره ثانی و عبدالرزاق یمنی هردو را
لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن ست لیکن بر
اهل خبرت خوبی اول ظاهر ست بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب ست خبر درین
مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر از ینجا ثابت شده و این یک سند برای
هزار سند است م دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم عیش بر صفحات احوال
کشیده ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز ست چه قانون را مسطر گفته و بمسطر نشانها در قاعده
کنند و بر نشان مسطر رقم کشند و تشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی ست
و چون قانون بمعنی مسطر هم ست لفظ مسطر و رقم کتاب از مناسبات واقع شده م طنبور
در شکار هوش کند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن ست چنانکه درین مصرع
حافظ ع شاهبازی بشکاری مگسی می آید م نی با جیار سور در دمیدن صور ش سور
بمعنی طوی و میزبانی و جشنے بود که در ایام عید و عروسی کنند کما فی جهانگیری و ظاهرا مبدل سود
بدال مهمله است که بهمین معنی ست و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جداگانه بود و در لفظ سور
بسین مهمله و صور بصاد مهمله تجنیس مضارع ست و تجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس معروف
مختلف قریب المخرج باشد م از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی
خس و خاشاک و سرگین آدم و اسپ و سائر حیوانات که در بغولها توده سازند و هر از رعان آنرا
در زمین زراعت ریزند تا فروع قوت گیرد کما فی فرهنگ و بمعنی مطلق توده مجاز ست و ظاهرا
مزید بارست که آنهم بهمین معنی ست مانند بوئیدن و انبوئیدن که دست انبو بمعنی خوشبو معروف ست
مشتق از انست و درو و اندرو و درون و اندرون و انبار بمعنی تالاب هم ست چون آب انبار مستعمل
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار توده بوده باشد

که انبار در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت وانبوهی کند چون دریا بار رود بارهم ونغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازوهای جنتر وبین در دست ش نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز می آید میر طغری گوید بیت زهر صید نگاه هی چه سازی عود ٭ چرا شراب نه پیمائی ونسازی عود ٭ ای نوازی عود وساز بمعنی هرچه آنرا توان نواخت چون نی وچنگ وامثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی واین لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده وباز بمعنی اسم مفعول مستعمل شده وخزانگی انچه بخزانه بود وترانه خزانگی در اینجا عبارتست از نغمه های که مخترع ممدوح اند واین لفظ باینمعنی از مخترعات مصنف ست ولبس عبد الرزاق بمبئی در حاصل این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این گمان برده که هرچه در خزانه نهند عمده وبهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند ونوازنده آنرا جنتر نواز گویند وچون در دو جانب جنتر وبین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو تشبیه تام ست وچون سازهای مذکور را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده وشاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی اقتران واشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر وصف مینماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن ونکته را سخن سنج ونکته سنج گویند وشخصی را که همواره در اشتغال واقتران با سلحه باپیرایه باشد اورا پولاد سنج وپیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن باینمعنی هم مجازست وفرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود وسنجیدن تخییل و در ثانی استعاره در سنجیدن ست وسنجیدن وترازو از قبیل ایهام تناسب ست که منفی ست از مراعاة النظیر وایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود امایکی را ازان هر دو بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان



بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی ست که آنرا ساق نباشد وباینمعنی را با شمس وقمر هیچ تناسب نیست امامعنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب آنست وچنانکه درین شعر بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی ٭ بوی مثلث بهر مشام برآید ٭ مثلث درینمقام بمعنی نوعی از عطریات ست ومناسب مسدس مثلثی ست که از اشکال هندسی ست وآن غیر مرادست و فی مانحن فیه معنی اشتغال وترازو را هرچند باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با ترازو ظاهرست هم ودرع پیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد کذا فی برهان قاطع وگویند پکهاوج همان ست هم بپاکوبی اصول ودستک زنی تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند ورقص کنندگان کما فی برهان قاطع وچون آنرا بدست برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده ودر عرف موسیقیان هندوست بر دست زدنی نیز باشد که برای نگاهداشتن سرود استعمال کنند واین مترادف اصول ست وچون پای کوبی در رقص باشد ورقص باصول میشود لهذا نسبت پای کوبی باصول نموده وطرفه آنکه در معنی فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پامال فرق اندوه وملال ومراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پامال بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هرچند میتوان گفت که پامال بمجاز بمعنی برهم وتباه شدن ست نه بمعنی حقیقی امابازهم لفظ قرین همان معنی حقیقی را میخواهد وتقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم وبنغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان لامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که جنسی ست از اجناس سرود ودر بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه ست انتهی پس نغمه ونقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه ونقش دامی جمع بعد از نقش میباید

نه نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب ست
که تصنیف کرده ممدوح ست نه بمعنی نورسیده ورنه بمعنی شتهری که ساختهٔ اوست پس انچه
عبد الرزاق مبنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم اعتنا بل از نافهمی هاست شاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و بمجاز از رقم سخنهای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر ست
م زبس در نغمه انگیزی ست ایام ❊ سر در قصد اگر در گور بهرام ❊ ش بهرام نام
بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزدجرد بهم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زهره
بود چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کمافی برهان م شهری مرغ دلها راست
آهنگ ❊ که از بام و درش میرود آهنگ ❊ ش یعنی مرغ دلهای خلائق را بسوی شهری آهنگ
می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می رود و شهری
بدین صفت نباشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تمام بمعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ ست و رکاکت این توجیه ظاهر ست م هوا را از امتزاج نغمه آن حال ❊
که موسیقار ساز د مرغ را بال ش موسیقار سازی ست معروف که آن از نی های بزرگ
و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی ست که درویشان دارند و
بعضی دیگر گویند سازی ست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده است و در منقار او
سوراخ بسیار ست و از ان سوراخهای آوازهای گوناگون بر آید و موسیقی از ان ماخوذ است
کمافی برهان مؤلف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نی های کوچک
بزرگ



و بزرگ سازند معلوم میشود طغرا گوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ تر م
کمافی ما نحن فیه و حرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی
نسخه سازد مرغ را بال و در بعضی گردد مرغ را بال ست و مآل هر دو یک ست م ز بانها
از شراب نغمه سرمست ❊ نفسها پای کوبان دست بر دست ❊ ش پاسے کوبی در
رقص می باشد و دست بر دست نهادن هم رسمی ست که در بعضی از انواع رقص
دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف
بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر دست مد با پای کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آن ست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست
اند در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر با لف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست
و عجز کنان برخاست م تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ❊ ترنم خانه در کام و زبان ساخت
ش تذرو بذال معجمه مرغی ست صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و
مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک
یا حرف مده بود ذال معجمه است و الا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی ست و لهذا برهان در فصل
ذال معجمه آورده م خموشی را در آورده به آواز ❊ بنورس شهریار نغمه پرداز ش نورس نام کتاب
ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل با آواز کردن
باشد چه خموشی را مبدل با آواز کردن مناسب ست و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
که مبدل کردن شب بروز ست لیکن فرق ست ازین تا چه شب بروز آوردن آن ست که
آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشی
مقصود ست و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر ست

واز نورس اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح ست کما اراده الشارح بای موحده ظرفیه
خواهد بود هم گر اکسیر سرور و سور سازند ٭ نو خاک پاک بجا پور سازند ش یعنی سور بتحقیق
آن اول گذشت و فاعل سازند خلق هم اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
برم و رزم و رعایت عزم جزم که آیینی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم الخ شرط ست و چه عجب جزای آن م عجب
آن ست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی فرهنگی بر زانوی
جد و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در
کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته ش لفظ عجب مبتدا ست و کلمه آن با کاف که بعد از وست
اسم موصول ست و باز علم امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و
باندک روزگاری مع مابعد خود متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول
شده و موصول با صله خبر مبتدای خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست در صفت فن
بهر کیف ساز بمعنی انچه او را نوازند کمامر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز ست و مراد از ان ساز
زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن ست قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و
بست سال یا صد سال ست و این درست تر ست چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب فرنبه انچه محاذی
یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس
بی فرنبه بمعنی بی مثل صائب گوید بیت فرگان زرد خانه بر اند از سینه است ٭ الماس در خراش
جگر بیقرینه است ٭ باقر کاشی ٭ تا تیره شبنیم و در جهان نیست ٭ امروز کسی قرینهٔ ما ٭
و این مجاز ست کذا فی بهار عجم و اضافت مشق بطرف بی فرهنگی بادنی ملابست ست



ای مشق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن تشتیت بالفتح
پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد بامعنی ست که منشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عبد الرزاق یمنی چنین
نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته
و لهذا احتمال دیگر چنین بر آورده یا آنکه هنرهای هرگونه کسب نموده از جمعیت فنون بی همتای
خود مجاز اند انتهی بر مصنفه پوشیده نیست که در توجیه اول پر اگندگی گرفته که حاصل بالمصدر
ست و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی ست و
اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن بمعنی مخفف در
ست کردن ست بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر ست وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن
ناشی از تکبر ست اما این قدر هست که در ثانی مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی
تفاخر بادنی ملابست ست مقصود آنست که بسبب تفاخر الخ هم در زبانها به تحسین خود
سخن نگذاشته ش یعنی در زبانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او
ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن ست
که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح
و تحسین او آنچنان دشوار ست که هیچ سخن آنرا اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن
به انمعنی بسیار می آید چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جاسے ٭ انتظارم نگذارد
که ز جا بر خیزم ٭ ای مهلت نمیدهد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید گرفت

د عبد الرزاق یمنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسے نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته با آنکه نوعی درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است که از تحسین گفتن وا مانده انتهی مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظر می آید چه درین صورت حاصل فقرهٔ چنین خواهد بود که دو فنونان عصر دران فنون با همه مشق و جد و جهد دهها در راز کمال بهم سانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر و غرور بکار برده ممدوح ما با آنکه توجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با اینهمه این کمال را شایسته تحسین نداشته ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که در آن مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع ست نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر از محرر تقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین ست و در بعضے نسخه بیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز نیافته میشود ای جز تحسین او هیچ سخن در زبان خلائق نیست و اگر هست در تحسین اوست و بس م شهنشاه سخن آفرین خواندنش بیان واقع ست اضافت در بیان واقع لازمی ست با این صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزے ست که وقوع یافته است م مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع ست مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح ست



که صنایع مثل ساز وغیره از وظاهر میشوند و تقریر فقرهٔ اینکه مهارتے که ممدوح در صنایع بهم سانیده دال ست برینکه درین فن قادر ست و لفظ قدرت بیشتر باینمعنی استعمال میابد که دران فن بر انحای شتی تصرف میتواند کرد و ظاهر ست که هر که در کدام امر مهارت تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند چندان لطف نمیدهد م خورده کار قلم بند نقش پرداز پیش مش خورده کار مترادف ریزه کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازنده مو قلم و درینجا مراد ازان نوکری باشد که قلم از مو تیار کرده بمصوره دهد و در اضافت احتمال ست که در واقع تمام قلم بند اضافت ست و احتمال ست که در اصل قلم مضاف ست و بند فاصل توجیه اول چنین که قلم بند ست برای نقش پردازی و توجیه ثانی چنین ست که سازندهٔ قلمی ست که بواسطهٔ آن قلم نقش پردازی میکنند م دعقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش مش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضے رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبز و امثال آن و ترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش م بجلا پردازی چشم کور سوادان میل قلم در سرمه سائی مش جلا بفتح و مد بمعنی زدودن و پرداز مترادف ست چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه بر خواندن رقوم و حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند چشم سرمه سا و نگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید م نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تیا شود + گر بکرشمه سر دهی ترکش سرمه سای را + دیگرے گوید ع آنرا که می کنند نگه سرمه سای تو +

ش شاید سائیدن همین سحق سرمه باشد وچون غایت سائیدن کشیدن آنست درچشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند وحاصل فقرهٔ اینکه حروف ونقوش تحریر میکند بلکه بمیل
قلم درچشم کورسواد ان سرمه میکشد تاچشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای ست م و به نبض گیری تارطنبور درعلاج علیل نهادان درمسیحائی
ش بای موحده درلفظ به نبض گیری برای استعانت ست ومتعلق مسیحائی پس حاصل
فقره برتقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان نبض تارطنبور گرفته
باستعانت آن نبض گیری درمسیحائی ست وبرتقدیر ثانی اینکه باستعانت نبض گیری
تارطنبور درمسیحائی ست وآن مسیحائی بران علاج علیل نهادان ست وشاید که
برتقدیر ثانی بای بعلاج راظرفیه گویند یعنی درامر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد ای
جز صحت شان بوقوع نمی آید وفرق در توجیهین باریک ست فافهم م خط بندگی خطش
در بغل چهره لاله رویان ش خط بندگی بمعنی خط غلامی وخط چهره معشوقان را بخط غلامی
استعاره کرده یعنی خط برچهره خوبان نیست بلکه چهرهٔ ایشان چون غلامی خط ممدوح
اختیار کرده ازخطی که برآورده خط غلامی آن خط دربغل خود دارد ودرین صورت تشبیه
خط بچهره واقع شده وآن در زیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود م تاروان
سازش بردوش طره مرغوله مویان ش طره راهم تاروان قرار داده وهم حامل آن
واین کمال بلاغت ست ازعالم نقارچی رعد ونیزه باز مژگان هم نقاره ونیزه است وهم
نقارچی ونیزه باز ومعهذا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع م با توقیع خامه عنبر شمامه
ش عطارد راچه چاره جز سر برخط فرمان نهادن ش توقیع نشانی که برنامه
کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب ازعطریات که بجهت بوئیدن دردست



گیرند وآنرا در فارسی دستنبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی ست چه شمامه بمعنی بونیز آمده کما فی
منتخب وعنبرین شمامه درصفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب ست که چون بوی عنبر
تفریح طبیعت وتقویت دل کند وظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد باآنکه منشی
فلک ست ودر امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور
توقیع برفرمان بادشاهی ثبت کند اورا دران باب بهیچ وجه مجال چون وچرا نباشد
وبی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود اینمعنی منافی مقام ست چه
مقام مقام توصیف تصویر وخط وساز ممدوح ست نه مدح جلالت وعظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
درباب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگار عطارد فرمایش
بجا آرد ودرین صورت خامه اورا خود بادشاه قرار داده وفرمان هم از دست نه از بادشاه
م وبمشاهده پرده سازش زهره راچه زهره غیر از پرده بدر افتادن ش نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که ازینجا یک از مانده چنانکه باے موحده ودر وبرد - برآز
جاهامی ماند وتفصیل آن گذشت ومثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ وملجایم نیست * هم در تو گریزم ار گریزم * دیگری گوید ع چه دست آویز دارد
دست دشمن * بغیر از جان که یا اند از شاه ست * اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از
من ستاند داد من * واز پرده بدر افتادن بدو معنی ست یکی مخالف سرود سرائیدن
دوم بنحو دور رسوا شدن که در کمال بی اختیاری وبیتابی سرزنند اما باینمعنی نسبتش بزبان
شایان باشد وآن دراینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان ست چه آنرا لولی

گویند ولهذا بدرجاح آمزامطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی ست سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهرست درصورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده ساز او نقد وست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگرد و دیده میشود که هرگاه صاحب کمالی برعرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که درهنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن پرده سازش چنین وچنان میشود چه خوبی پرده ساز دلاف دارد که هیچو کامل خواهد بود و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد م قلمش ماشطهٔ صفحهٔ دهر * رقمش منتسخ چهرهٔ یارش ش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحهٔ دهر میکند و رقم او از چهرهٔ معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهرهٔ معشوق ست غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصورست لیکن انتساخ باینمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بروزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باینمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال ست سعدی گوید شعر

شریعت اگر متضعف شود خیال مبند * که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد *

حافظ شیرازی علیه الرحمة گوید ع

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس * وز انتصاف آصف جم اقتدار هم *

باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای یار مهر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه دهر و مهر تردد ست زائدست چه در بعضی مقام

اختلاف



اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه بیت

همه دانند کاین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر *

وآنچه عبد الرزاق مینی گفته که صحیح آنست که عبارت نشور دست غلط کرده م زخطش سرمه پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن ش سرمه پرور از پروردن بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن ست که شاید که بر بباے موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی نی و چشم موقوف الآخر و فاعل بردن آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است در چشم و در بعضے نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد ازان یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکه باینمعنی ست که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردارست م بفرتاج او سوگند خورشید * بتار ساز او پیوند ناهید ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندے که ناهید را بچیزے باشد و برحاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرتاج او بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکورست یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درین صورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود اما تحصیل این معنی وقتی ست که زائد از معنی ظاهر عدولی ست بے ضرورت م چکد خون خامه بردارد بانشا * عطارد در دو آتش قطره آسا * ش فاعل چکد عطارد است و قطره آسا برای تشبیه هرگاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این ست تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که غیر ان
بکار میبرند زحمت عبث ست م عروس صفحه را خطش نگاریست ٭ حروف نقش گرچه هر یک
خود نگاریست ٭ ش نگار در اصل بمعنی نقش ست و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون
بت بمعنی معشوق مستعمل ست نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی ست غایتش صنم نقش و صورت سایه دار ست
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از حنا و نیل سازند
و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل ست انتهی
مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد به معنی
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین توسی نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحی ست که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهرکیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا ست و
در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح ست و حاصل
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزلهٔ معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا ست ای صفحه بخط و آرایش
می یابد هم نقط بر حرفهایش دانه چیده ست ٭ چنین دامی نگه گیری که دیده ست ش اگر
یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دام خواهد بود و این
حروف عبارت ست از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف



امر نوعی ست چنانکه گیری حرف عبارت ست از آنکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
تا دیر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از و باز گیرند هم کمر چون در فن صورت گری
بست ٭ قلم از طرهٔ حور و پری بست ش قلم بستن از مو مهیا کردن قلم ست از موی چه
مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهای دیگر در طرهٔ حور و پری ست
ظاهر ست درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از طرهٔ حور و پری
است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی برنگ چهره آراست ٭ که
نقش ساده اش چین رونماست ٭ ش برنگی بمعنی بانطور و بدین مانند ست و الا برنگ
اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نمی بندد و چهره آرا که بمعنی مصور و کلمه است حرف ربط ست نه جزو کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره برنگی ست اما درین تقدیر قوله ز نقاشی
حشو می شود چه برنگی چهره آراست کافی ست و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روی صانع آن لازم ست پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی او ست ای از نقاشی برنگی کامل ست الخ م
نگیرد طائرش بر صفحه آرام ٭ نسازد گر برایش چهر خود دام ٭ ش ای طائر تصویرش
م اگر بلبل کشد آواز بشنو ٭ دهد آواز را پرداز بشنو ٭ ش پرداز بدال مهمله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بر آن کشند تا ملائمت پیدا کند
سلیم گوید شعر و جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ٭ صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد ٭
کما فی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد ای مخاطب آواز آن

بلبل آواز شنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرداز می دهد اے تصویر آواز
نیز میکشد چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز ست نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته
و بعضے پرواز بواو گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی ست رکیک م ز گلچینان باغش فصل خورداد ﴿ شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم ست از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا و
این ماه آخر بهارست اما در کلام بعضے بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد
استعمال یافته کما قال خورمی ار دی بهشت و خورداد بر بار کما سیجئی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهارست یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن باد می شگفد و ٹیکچند بهار
چون ازین معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچها از جنبش باد می شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان ست اما در ان
ماه هم اهل باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر ست که تکلفی پیش نیست م
چو او کس صورت معنی نپرداخت ﴿ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ﴿ ش ظاهر آن ست
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نه بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده م هنر پرور بزی گو در عزیزی
که آمد سر زمان بی تمیزی ﴿ ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در عزیزی زندگانی



کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر
و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند والحال آنچنان نیست پس اهل هنر
را عزت و اعتبار دست خواهد داد م هنر کو خنده ها در لب به انبار ﴿ ز اشک غم بن مژگان
بیفشارش ﴿ ش با نبار امر از انباشتن یعنی پر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے را
سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ﴿ هر قدر افشرده دل را بفشارم ترا ﴿ گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تمسخر کرده
بظرافت او این لفظ را بآرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن ست
پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه ٹیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله
است نوشته محل نظر باشد م آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست
بخشش در تلافی آن گشاده ﴿ ش تا غایت یعنی تا حال مضائقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی
اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل ست سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر
و گرنه سر عافیت پیش گیر ﴿ یعنی خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و
نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری
به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع ست و این انسب ست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل
اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده ای تنگیها بر روی کار آورده تا هنر
از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق بمعنی نسخه
کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا این وقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم وکم هنر خوشحال
و فارغ البال اند یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و
بخشش بنماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا این وقت زمانه اهل هنر
را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته وکم هنر را بسبب ابلهی و بید انشی او
تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم سانیدند و توضیح
توجیه ثانی اینکه هر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر
را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهرست که اینمعنی از عبارت مضائقه در کم
هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن بآنکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی
شایع ست که زمانه در حق اهل هنر عداوت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه
مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنر وری و قدردانی اهل کمال مشتمل راند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
همانست که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول ست ش
معشوق مضاف ست بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل
استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح ست
کما لایخفی پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدرست و مستعمل و بمعنی مفعول چنانکه تبدیل
بمعنی مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابرست و تقریر معنی فقره ظاهرست
هم خار راه هنر در پای که خلید که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از آن نچید ش خار راه هنر
عبارت ست از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات





و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمود هم و تلخی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مصر مصر قند مراد بکام نکشید ش در بعضی
نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از
لفظ کام ست و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید
که فعل ماضی ست و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت ست و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهورست و نزد متاخرین برای
تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که با برای
ظرفیت ست و اگر بر باشد برای استعلا و فرق ست ازین در تا آن در که بعد از اسم آید
و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال با لفعل کالجزو گردیده باشد
مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریا درد
به بستر برد تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحروف در فصل باے موحده در
فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ حسن هنر نهان نگردید
که تمیزش آشکارا بآن عشقی نورزیده ش مراد از حسن هنر نهان گردید نست که شائبه
از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین
اشیا را معطل میگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت
حسن ست و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بر هیچکس مخفی
نمی باشد و با همگنان درمیان نمی نهد که درین شی اینقدر راز هنر ست و در نهان و آشکارا
صنعت طباق ست هم اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر رنیزست یا از جلوهٔ
آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس ست و توصیف آن تر زبان ش

هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه وروش وطرز وقاعده ورنگ وبون ومعنی جاده دراست وبعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد وبعضی از غیر جاده براه رفتن باینمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زودتر بمنزل برسند ودکسر اول هم آمده است کذا فی برهان وفیما نحن فیه بمعنی طرز وقاعده است ویای تحتانی تنکیر ست در آخر آن ضروری ست وهمچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ گرد خط وتصویر کشند سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ٭ ورشد همچو رخت تحریر نتواند کشید ٭ پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف در جای دیگر گوید شعر از نغمهٔ زهرهٔ شاه کج افتاده است ٭ اینجا نغمات همه هیچ افتادست ٭ مرغوله کشد صبا ز تحریر آتش ٭ زان روز که گوش هیچ هیچ افتادست ٭ وتحریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده وپیچیدگی پوشیده نماند که درین هردو فقره بیان قدردانی وتمیز ممدوح میکند وانچه در فقرهٔ سابق گفته درینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز وقاعده وتحریر پیدا میکند وبسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله وپیچیدگی می انگیزد بادشاه بکمال تمیز وقدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند وتوصیف آن یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی وهم از فن تصویر ست ومرغوله از فن موسیقی دبهتر آنست که یکی از فن اول ودیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هردو امر در هردو چیز مذکور پوشیده وپنهان بود که هیچکس بران اطلاعی نداشت واو از غایت تمیز آن هردو را معطل نگذاشت ولفظ گرم نفس نظر بدخان وتر زبان نظر بآب از مناسبات ست وانچه فاعل تر زبان وگرم نفس شدن آب ودخان



را اقرار داده مشار الیه وآن این ممدوح را گویند از تمیز دوار رسیدگی دور ست هم اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده ومیدهد سبحان الله در فن سخن چها پرداخته ومی پردازد دشش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن وبطوریکه باید ساز دادن سبحان مصدر ست بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را وبه ترکیب عربی مفعول مطلق ست مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف میباشد وفارسیان تمام مضاف ومضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند وسخن عبارت از شعر وانشا ست م هرچه نه درمیان نهاده ذهن دقاوشش از زیور قبول برکران شش درمیان نهادن عبارت از پسند کردن وانتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده درمیان نهند وباقی را دور گذارند نقاد بسیار سره کننده فی منتخب م وهرچه سنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطرها گران شش سبکی خواری وذلت ودر سبکی وگران صنعت طباق ست م بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش شش زبان دانی دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی وامثال آن درینصورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسهٔ سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب بنهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان نزبان دانی او نمیرسند دوم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح بود ونسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد که در مکتب دانستن وفهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند اے باوجود آنکه در مدرسهٔ سخن بمرتبهٔ بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا بادراک رتبه برابری او چه میرسد م وشهسواران میدان بیان

پیادگان عرصهٔ نکته دانیش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب ست از پی
بمعنی قدم و داده که کلمهٔ نسبت ست و ازین قبیل ست خانواده پس واو از تغیر السنه باشد
و اسماے عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود
م گاه تفصیلش قطره نبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان
شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره بر آید و وقت اجمال او آفتاب
بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل
او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از ان فهمیده شود و از اجمال او مطلب
یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضے نسخه
در فقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینهٔ فقرهٔ اول که بمناسبت
دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره
بود چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم م آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ کعبهٔ
فصاحت شش طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه بمعنی گوشواره
و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره آنکه
شهر طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت ست ای فصاحت از بلاغتش
تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده
ذی شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت ست از رسیدن آن در گوش و در بعضے نسخه
بجای گوش کعبه هست درین صورت اشارت باشد برسم شعرای زمانهٔ سابق عرب که قصاید را
بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان اشتهار
سخن خود می بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب تر هست



چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل
فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که بر آید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
حاصل فقره برتبه نیست م شور شیرینی گفتارش نمک مائدهٔ ملاحت ش شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شی ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی ست و بمعنی اول با شیرینی از قبیل تضاد
واقع شده نمک معروف و بمعنی فره چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نمناک مشبع آن بهمین معنی ست
ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام ست و شور را با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر ست
جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ایهام تضاد ست گویند و جمع آنرا با ملاحت
بمعنی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این ست که تضاد جمع کردن دو معنی متضاده است
و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده را بدو لفظی تعبیر
کنند که معنیهاے حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده گل چه
گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک ست مقابل گریه است
این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ائتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
درین مصرع ع بمهر ماه رویان آتشی در سینه افگندم + این را ایهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب ست و همین حال ست در شیرینی و ملاحت و شور هر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام دغوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره
نهایت ارزل ست در رتبه و نازل ست در مرتبه چه ماحصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مائده لطف کلام ست و ظاهر امر او از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس
بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید و با اینهمه
مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که ملاحت
بمعنی حقیقی بود درین صورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگیرد و اینمعنی نسبت با اول قدری
نمک مائده حصول ست اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری ہمزه و دور از کار ست م نقطهٔ خامه ابهامش
مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن نقطه باشد که از خامه بود که با آن
مبهم نویسند م شعشعه شعله توضیحش صیقل آئینه اظهارش شعشعه مشهور بمعنی پرتو آفتاب ست
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی ست
و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و ہمین فقره ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید م کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز ست و الا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم ست در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
ناصر علی شعر طوطیا نرا از لب لعل حلاوت پرورش ÷ غوطه در موج شکر چون بسته زد



منقارها ÷ نظیری ~ زبان شکرینت را لکیدن ÷ زبان تر کام در شکر نهادن ÷ پس
سند مع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا ~ تا بوسه آن حسن
گلو سوز چه باشد ÷ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ÷ که شکر در کام باشد نه کام در شکر
حاصل فقرهٔ آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده
م و گردن صید معنی در کمند اند از رسایش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد آنرا
رسا گویند و بالعکس نارسا م دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در
کف ابروی بشارتش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضی نسخه مفرد
می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی و لب بشارت با دنی ملابست لبی
که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزی
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن ست بر
دلهای خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته میشود
پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح دوخته اند
تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند خداوند
دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق ست سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند
مالکیت دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها
ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگری را
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

ابر و گوئیم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح ست کو از دیگرے باشد اما آن دیگر باشد که
سواے کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاہے
کسی دیگر ہم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که ہر کہ کسی را بر چیزے مالک
سازد ہمان کس سند آن در کف دارد و ازینمعنی ظاہر تر ہست و بہتر آنست که نسبت مالک
شدن بسوی ابر د باشد نه بسوی ممدوح درین صورت ہمان تفعل می باید نه تفعیل چه
درین وقت ابر را خود مالک شدن ست نه مالک گردانیدن او کسی را و این معنی نسبت
بهر دو معنی اول مناسب تر است ہم نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت نثرش
نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی ست از منازل
قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکی را شعری عبور خوانند و دیگر را
شعری غمیصا مشهور شعری عبور ست کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر و شعر و شعری
است ظاہر ست ہم ہر جزوش فصلی و ہر فرعش اصلی نثرش فصل بودن ہر حرف باعتبار
کثرت معانی ست و اصل بودن ہر فرع باعتبار متفرع بودن فروع دیگر ست از ان
ہم سخن را بار خاطر بود گوہی * نبودش صاحب صاحب شکوہی نثرش حرف
را انفید معنی اضافت ست ای بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن
بیش از شمار بوده اند اما چون ہیچ یکی ازان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن
را ازین بہم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که را بمعنی برای باشد یعنی
بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود ہم عروسی بود از پیرایه عاری و ز بخت
پست خود در شرمساری نثرش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن بیشتر
اطلاق کنند پیرایه بیاے مجهول بمعنی زیور و آرایش از طرف نقصان ہمچو سر تراشیدن



و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق ست از پیراستن بکسر که
بہمین معنی ست چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و ہای نسبت در و زیاده کرده اند و
در برہان گفته که در جمیع این معانی بفتح ہم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواہد بود که مرکب ست از پی و آراستن چه ہرگاه آرایش درختی خواہند فضله و افزونی
را از پی درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر ہم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواہد بود ضرورت
ندارد و ازین تحقیق وہم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را ببریدن
زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بجہت غم زدای سلطان گفته ہست رباعی
گر عیب سر زلف بت از کاشتن ست * چه جای بغم نشستن و خاستن ست * جای
طرب و نشاط و می خواستن ست * کاراستن زلف ز پیراستن ست * معلوم میشود
که آراستن مطلق زیب دادن ست پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمی شود اما احتمال
دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بہر کیف پیرایه ہمان زینت باشد که از
نقصان بود اما در استعمال اساتذه جا بجا قاطبة بمعنی زیوری ست که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود ہمیشه دل می برد * علی الخصوص که پیرایه بر و بستند * و
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو رو که زیور نه بندد به وش * بسی بہتر از زشت پیرایه پوش * و لفظ عاری در
ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس ست نیز ہمین معنی میخواہد آمدیم بر انکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی ست از بود که فعل ناقص ست
و خبر اول عروس که مقدم ست بران و ضمیری که در فعل ست اسم آنست و می تواند که قوله

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیرست مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار در
شرمسار بمعنی خداوندست کذافی البرهان هم کنونش آسمان در پای بوس ست * سراپا
گردن و گوش عروس ست ش در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون پابوس
خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود غنی گوید ع پای بوس سیل از پا افگند
دیوار را * باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب محذوف شده
ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبرست و کلمه است حرف ربط و باشد که سراپا بمعنی
سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا متعلق
بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیارست چنانکه رخش گل ست و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون تر
باشد هم لالی حقه پروین سپندست * خیال شاه والا بس بلندست ش لالی بر وزن معالی
مروارید های بزرگ جمع لؤلؤ و فارسیان لال بر وزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کرده اند شعر * بازاگرفت امتداد فرج * چو رشته که پنهان شود از لال * طالب املی
سخن نمی گوئیم بوصفت * کلامم بر سر عقد لال ست * ز عجز خود فراهم کرده لطفم
عرقهای جبین انفعال ست * حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن دران کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی حقه
ترکیب مقلوبی ست از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی ست که
جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی ست بجهت دفع گزند
خیال ممدوح سپندست و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین سپند





صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت ای خیال او لالی حقه است
و چنان لالی حقه که پروین سپندست یعنی سپند او پروین ست و شاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و ببعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی ست و چیزی ست که سپند او پروین ست و بر تقدیر بودن واو
انهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب هم
ز شاگردیش استادان سخن ساز * نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز * ش زای تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که استادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی ست یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آنکه در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتی که در من بهمرسیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افادهٔ کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنابر مکملیت
طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهترست یا بمعنی بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان * بلکه از گردون گردان نیز هم * هر چند
بجای از بر هم نیز موزون ست اما منقول همان حرف ازست و لهذا اینچنین بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیدهٔ فارسیان
است از مادهٔ نازک که بضم زای معجمه بمعنی نرم و پاکیزه و باریک است و این مرکب ست
از ناز بمعنی نو رسیده و نو خیز و کاف تشبیه و چون چیز نو رسیده نرم و ملایم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم نازک ازینجهت گویند یا بسبب نسبت ناز
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند منیر گوید بیت بخون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد * چه طرف از زندگے
بندم که بر من کار نازک شد * چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را عقباً
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک تابی *
ز برگ لاله دارد آفتابی * اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او و چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی
باشد که در جاها معنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد * ای دعوی روز شدن
کرد * گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ای جز گرد ره بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته می آرد نثر جمال باکمال زلالش
در پیرایهٔ افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهرهٔ تمام کشیده درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن ٹیکچند بهار که استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر ست
وجهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش * بشیرینی موظف از زبانش * ش چاشنی گیر
آن که از طعام برای تمیز اندک بخورد و چه چاشنی همان طعام اندک ست که بجهت
تمیز بچشند هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی شود در گوشمالش * ش



سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آن ست
پس چنانکه بعضے از نافهمان روزگار سر را زاند و حرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند
و بعضے بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی ست می نهند نهایت دور از کار است م
بآن سنگینے از کاه آورد باد * که کوه از بار رشک آید بفریاد * ش سنگینی بمجاز بمعنی متانت
م نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج * ش ای کلامش
آنچنان آنقدر سرمایهٔ رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید و عبد الرزاق مبنی گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام حرف
بنماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتهی و حق آنست که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف
چنان میگفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این
اثر کلام اوست و شاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شائسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتی نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت گفته آید
و حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت به سبب
زیادت موحده از پایهٔ فصاحت بیفتد م بجام شوق گردد باد پیما * دهد در قطره سر طوفان
دریاش * ش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند و باده عبارت از عرفان ست چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده که
معروف نباشد و طوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطرهٔ آن شراب طوفانی که در دریا پدید سر میدهد

ای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان می آید اما انیمعنی
مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و باده عبارت از بادهٔ معانی
بود و این هر چند مناسب مقام ست اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده ترکیبش ثنارا
متانت گشته آلت این بنا را پیشش بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در
تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع ست و ظاهر ست که خوبی سخن همان خوبی تراکیب
است چه شستی تراکیب سخن را نامرغوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او باسلوب
نیک در سخنش واقع شده ثنارا گویا ساخته چه جای اینکه کسی دیگر به ثنای او گویا شود
و متانت خود برای بنای این تراکیب آله گردیده داولا متانت بنا بواسطهٔ آلات میباشد
هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ؛ ز ترتیبش بجای خویش بنشست ش ترتیب
نهادن چیزی ست در مقام او حاصل آنکه سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت
فارغ شد چه از ترتیب او در جایی که میبایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب
او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه
فارغ شد و شاید که بجای خویش نشستن بفراغ بالی نشستن باشد پس معنی مصرع
آن باشد که از ترکیب او فارغ بال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند م بر دگر
عیب بین چشمی کشاید ؛ دگر ز وجز هنر بینی نیایدش ش یعنی ممدوح از بسکه سخن را
از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجای
عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون دانش سراپا
هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی به یمن پرهنری ممدوح
از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن ست چون نمودن

ونماید



ونماید و امثال آن نه از کشادن و ظاهرا کشادن مصدر جعلی ست از کشا بالحاق دو یای
تحتانی و نون چه یک یا بنابر افادهٔ معنی مصدری و یک یا بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از مد یای دیگر برای احتمال کسره که پیش از
یا البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقیماند
و تنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بلغتی دیگر باشد و چون
بنابراین قاعده که الف بعض مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن و بفتید
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشد و التباس بمضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب بیت
هم وا زجملهٔ حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته ان
که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته
ش اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه
آنست نواخته بمعنی نوازش بساز مناسب نغمه است که صنعت توریه هست و آنرا ایهام گویند م
و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار دُرر
نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش ش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها و در بعضی نوی
نغمات و نقشها بواو عاطفه و در بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها و این بجا است
چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخهٔ صحیح تری نغمات و نوی نقشها و در بعضی نسخه بعد از نقش
لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینهٔ قوله برین اشعار دُرر نثار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای مسرودن مصنف
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه متعدیست

که هرگاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تختهٔ در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع
شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادنی ملابست است
و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر ست چه این وجه معنی ندارد
و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است مخفی نماند که چون در
فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از
اهل سخن ست قرار داده درین فقره رعایت هردو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما در
تصنیف کتاب نورس التزام همعنی نموده که چنانچه برابر فوائد اهل عقل و فرهنگ معانی
آبدار و مطراجنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته
همچنین نغمات و سرود را که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن در دلها
اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غم های نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان
رودبدش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکی پنج
بیتم خوش آمد بگوش ❊ که میگفت گویندهٔ خوب دوش ❊ ای دوش از پنج بیت را سرائیده
که آواز خوش داشت می سرائید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات ست هم از شاه دکن
جهان نشاط آباد است ❊ خاک غم از آب نغمه اش برباد است ش برباد بمجاز تلف و
ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گرانجانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
ارباب ترانه کهنه شاگرد دانند ❊ آنکس که از و نو شده طرز او ستاد ست ❊ ش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه
دار و نو شده بامعنی است که از و نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه





ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هرکه شاگرد نو اوست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی ست
ای در اختراع و طرز موسیقی بپایهٔ استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق بمبنی نوشته است
اینست که ارباب ترانه شاگرد دانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد استاد
و این شخص نیست مگر ممدوح مؤلف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کنایه است
هرچند این تقریر رو براه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد دانند همان
معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری ست هم وجه تسمیه این کتاب هندیان
نه شیره مجتمع را نورس می گویندش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف ست منحصر ست
ورنه مثلا سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست
ش نورس بمجاز نورسیده هم و بایمعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانندش هم رواست ش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین
اسم گیرش یعنی هرگاه اسم بآن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است و صفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود هم وسواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد ملکهٔ عبارت خواندن کسی که
این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن ست یا سوادی دارد وماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه میباشد وخواندن عبارت بی آشنای خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است وبمجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار وغیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند وبعد ازان بر اوراق مکتوب هم
باعتبار ما تقدم واین مجاز در مجاز باشد ورعایت تضاد که در سواد وبیاض ست ظاهر ست
م هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش وهر سطرش نخلی بارش معنی بغیش ش چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر ولفظ ومعنی وامثال آن باشد بنخل وبرگ وبار وامثالش
تشبیه داده وازینجا تا قوله شگفتگی به نسترینی پر بار همین سیاق مرعی است کما سیجیٔ غش
بالفتح وتشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص وبغرض نمودن وظاهر
کردن خلاف انچه در دل باشد کما فی منتخب وبمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند م بلبل
فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریرش ش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده وآواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
وتحریر تقریر تحریری که در تقریر بود وما حصل فقرهٔ اینکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر وتقریر مصروف وسرگرم است ودر بعضے نسخه حرف در مابین تحریر وتقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید وبرین تقدیر حاصل فقره ظاهر است م نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش ش نظاره بالفتح وتخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید
بمعنی نگرنده هم بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظارهٔ چهرهٔ حسودت * وجه غشیان



آفرینش * خاقانی گوید شعر مائیم نظارگان غمناک * زین حقهٔ سبز مهرهٔ خاک * وفیما نحن فیه
مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد ولهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی
نگرنده استعمال کردند م سنبل حرفش از آه ناشکیبان ش ناشکیب هرچند در کلام اساتذه
مستعمل ست اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه محمول بالمواطات باشد آن
منفی نبون بود الا به بی چون ناعاقل وبی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم وناکاره
وناتوان وامثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گوئیم اگر هست غلط عام واستعمال آن در خور روا است نه غلط عوام م بنفشه نقطه اش
از خال دلفریبان ش بنفشه بفتحه اول وضم اول هر دو آمده وتشبیه آن باعتبار شاخها به نیچهٔ
وسرمه دان باعتبار سیاهی دموی وخط وزلف وبالعکس شائع است اما بنفشه نقطه
کما فی نحن فیه باعتبار جعودت وتعقد شاخهای بنفشه خواهد بود م از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آبحیاتش ش پر گردیدن نهر سطر آب حیات کنایه از انکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم م خضر تشنه سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری ست
مشهور وبفتح خاو کسر ضاد شاخ سبز وکشت وسبزه ونام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب وفارسیان
بکسر اول وبفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر
اول وسکون ضاد ویا در تبدیل فتحه خا بکسره وقلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا وکسرهٔ
ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان وبمعنی مشتاق وآرزومند مجاز هست شعر گریه دانی چه
قدر تشنهٔ دیدار تو ام * خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا * ادا بمعنی انداز ومراد ادای
کلام است م مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهرا از قبیل تشنه بمعنی مشتاق وآرزومند است
چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقرهٔ اول ومرده درین فقره نسبت بخضر ومسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده میکند چه گاهی
متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم چرا که
رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر
بگلشن قرار دادن آنست هم نکته های سربسته غنچه های برجسته ش برجسته بمعنی شوخ و نسبت
آن به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائقی در کارش شقائق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
و بمعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی گل
مذکور باشد و حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقائق و یای که در آخر شقائق است مصدری
است و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقایق می کند هم
شگفتگی به نسرینی بر بارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و
این از اغلاط ناسنجین است و صحیح نسرینی که بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام
گلی ست معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و دیگری را
گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان و بر بار در عوام بباے فارسی
مضموم مشهور است و صحیح ببای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور آنست فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای هم بیت
زرنگینش گل در غازه جوئی ÷ ز سیرابیش مل در تازه روئی ش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و کلغیجه و الغونه بالف ممدوده و غین معجمه و الغونه با واو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و الغونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه همان مبدل گونه و دال

مبدل



مبدل آل که همزهٔ آن را بواو بدل کرده اند هم کسی زنیسان تواند ساخت گلزاره ÷ که چیند
چون خلیل از نار گلنارش ش ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است و عبد الرزاق
بمنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف بمعنی هر که و هر کس یعنی
آن کس را آن طاقت است که چنین گلزاره تواند ساخت جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل
چنین و چنان کند در کاکت این توجیه ظاهر ست هم گو نورس که فردوس برین است ÷ نه تنها
خلد رضوان هم برین است ش در بعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف و در
بعضے برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد
گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر زهی حشمت که اگر
آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین
بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها
خلد نیست بلکه رضوان که داروغه بهشت است آن نیز برهمین است اما اینقدر هست
که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید از داد رس شاه سخن رس ÷
بفریاد نفسها نقش نورس ش حرف از برای استعانت و داد رس و سخن رس
هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مر و فریاد نفسها ازین جهت
باشد که نغمهٔ دلخواه برای سر دادن حاصل نمی شد کما لا یخفی هم بفرمان حق و طبع
بفرمان ÷ سخن را کرد جسم و نغمه را جان ش بفرمان صفت طبع و موصوف با
صفت معطوف بر حق درین صورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی الفهیم وشاید که معطوف بر فرمان باشد وہر دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت ونغمه
را دران جسم بمنزلۂ جان کرد وسخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
وریخته وامثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته وگفته که ممدوح در جمیع علوم راگ راجان
میداند و بر اہل فهم رکاکت آن ظاہر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابلۂ جسم وجان خود را آمده است وچون پیکر نیز بمعنے
جسم ست بدان نیز مقابله درست شده ہم ره شهرمردگی بر تازگی بست ❊ چه نقشی در بلند
آوازگی بست ❊ شش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و
فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عاید بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره شهرمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور شهرمردگی
بر تازگی راه نمیتواند یافت ہم بخورشید درخشان پرتوی داد ❊ نوی را طرفه تشریف نوے
داد ❊ شش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول ویای ہر دو نوے در مصرع ثانی مجهول
است ونو اول عبارت از خورشید ونو ثانی صفت تشریف وفاعل داد کتاب نورس
وحاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد وآفتاب باآنکه
نو بود آن راہم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است وشاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنی تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول ہیچ علاقه نمیماند وشعر دولخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گردد تازگی را ہم خلعت
نو داد ہم گشته صد داستان ہر صفحه در لب ❊ ورق را اگر زنند انگشت بر لب ❊ شش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه ہر چند



که انگشت زند بر لب تار ❊ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ❊ یعنی چون ہنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لب ورق نیز زنند نورس از بسکه مہیای سخن وصد است ہر صفحه اش آن انگشت
زدن را اشدعای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد ومهیای نغمه سرائی گردد ہم
سطور از رشتۂ آوازه دارد ❊ ورق از پرده ہای ساز دارد ❊ شش پرده ہای موسیقی ہر چند
کیفیتے است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
ہم سخن پاس شکوه وشان خود داشت ❊ که در دیوان شه دیوان خود داشت ❊ شش
ظاہرا در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب ودیوان اول بمعنی جمع شدن گاه
مردم که در عرف ہند کچهری گویند وتوضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه وشان خود می داشت
چه اگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود در ینجا نمی آمد وکتاب خود را درینجا نمیرسانید ومیگوئیم که
دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد ❊
ایام خط تلافی بیدادمی کند ❊ ای فریاد عاشقان ودیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن و
دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر آنکه
خواہد داشت فردا رحمتش دیوان ما ❊ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ❊ وقوله
دیوان داری جود وکرم ہم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آن ست که دیوان
خود داشتن آمد ورفت خود کردن بود در جاے برای فریاد ودرخواه انصاف خود در نصورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواہد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد ورفت خود در
دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود وجه دیوان او
احتیاط مراتب ملحوظ ومنظور است واگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود در جاے دیگر میرفت

وظاهر است که آمد ورفت سخن جز در دیوان شعر نباشد وتقریرے دیگر بخیال میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح آمد ورفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا اداے منافی داب این دیوان سر زند وازان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است لحاظ داب ضروری است ودر بعضے نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود چه آمد ورفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود ودر دیوان شعر خود موجود است هم حروفش با ورقها جمله هم پشت ٭ که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت شش ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حروفش وورقها وتفصیلش در قوله میان عدل او با عدل کسری گذشت وهم پشت آن دو کس که ممد ومعاون یکدیگر باشند چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه وهمراز وټیکچند بهار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد ودرین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد ومعاونت باشد نه بمعنی ممد ومعاون اگرچه بانمعنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم ولاشی واندک ولهذا هیچکس بمعنی ناکس آمده وملک قمی گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد ٭ چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد ٭ وازین سبب دهن وموی میان معشوق را هیچ گویند وبمعنی کدام نیز واستعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب ٭ که هیچ عاقل خود کرده را نداند چار ٭ وهیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ٭ وفی مانحن فیه بانمعنی است انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوے



کتاب نورس است ودر مصرع ثانی بطرف ممدوح وحرفش در مصرع ثانی بدل از قوله حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با دراق هم پشت شده اند باین غرض که بر ما کسی انگشت ننهد واین مطلوب نیست بل مطلب آنست که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد وانمعنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید هم نوی ببال گو خوش فارغ البال ٭ که نورس کهنگی را کرد پامال شش نوی مفعول فعل گو است مقدم بران وخوش بمعنی بسیار وفارغبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش ٭ مصئون دارد ز دهر فضولش شش مصئون تخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بر وزن مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها وزیادتیها جمع فضل وفضولی بیا آنکه بلا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند وفضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی وبهمین معنی در مانحن فیه هم از انجاکه عواطف خسروانه ومراحم شاهانه شامل حال دور ونزدیک است اهل عراق وخراسان را از ذوق انمعنی محروم نخواست شش از انجا بمعنی ازان راه وازان رو وازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی وخویشی وخسرو بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث وواو ساکن بمعنی ملک وامام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی چشیدن وچاشنی وفارسیان بمعنی لذت وفره استعمال کنند انمعنی اشارت بسوی علم موسیقی وحاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی بهر دور ونزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت ظل الهی چنان باشد که اهل عراق وخراسان مثل حضار دربار وسکان این دیار از ذوق علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی کنند شش داو در اول این با ضروری ست چه این جمله معطوف ست بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه را و بعد

از کاف بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر بنا علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمی نماید چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بفا و فوقانی برای علت ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر افاده یای وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضی نسخه لفظ چون پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنی نورس برا اتفاق سیر عجم افتد از برای اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین چنان صدور یافت و عبد الرزاق بمعنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که برین تقدیر مقارنت لفظ نحو است و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان بیرون انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب آنکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تامی علت و نه قول فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان نیز از بن شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پرده های مذکوره است شعر در پردهٔ عشاق خراسان و عراق است ❊ از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ❊ و نوروز آوازه ایست از شش آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از و چهار نغمه حاصل شود و فرمان





واجب الاذعان غرض صدور یافت ش فرمان ظاهرا مشتق از فرمودن است لیکن طریق اشتقاق آن بر مؤلف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و نیز معنی مصدری هم مستعمل شود چون سپوز و انداز و امثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود و پس ازان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا و زیبان و آسیا و آسیان پس از مر و از منه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کاغذی که دران احکام بادشاهی مرقوم شوند استعمال یافته و شاید که مرکب از فر م بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر متصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهر حال فارسی بابان تصرف جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شتافتن باطاعت کسی م که ایستادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل بپرداز ند و بعضی قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند ش پایه سریر یعنی قوائم سریر است و انجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر ده سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون زر زینه محک آزموده شود در پای محک آورد ن بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و درینجا هم در اصل بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای بجای امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را از مودن بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پرداز ند

و معانی مفصل عبارتست از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و بتمامه مذکور شد
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے قیود
که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخهٔ شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول بلفظ بیای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
نویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه اختصار
است درین صورت بردازند بمعنی آراسته کنند باشد و در بعضے نسخ بجای لفظ شرح برخے
بپای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے حضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضے از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور باین طور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد
کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدی چند
که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باینطور
و نهج باشد نسبت با لفظ ناگو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
اینقدر راست که ارادهٔ شرح بقرینه مقام دریافته نمے شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع



نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب تر
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ چه
بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد ازان حرف از
مناسب است و آن یافته نمی شود والله اعلم بالصواب هم باوجود آنکه تبلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت دقت بکار رفت ش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزے چون
تلاش چیزی کردن و بکچند بهار درینمقام بمعنی خیال و از فرهنگ توسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنی معروف
ازینجا ماخوذ باشد و انچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی ست که از لاشے
ساخته اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است ازان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کننده گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی ست
بیای نسبت نور العین و نعمت گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را ٭ شکر الله
سعیه ابدا ٭ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سر انجام دادن و دقت
در امری نمودن عالی فرد دخلها در موشگافی کار ملازاده است ٭ توبه تحت اللفظ واعظ گشته
چون ملا حسین ٭ ای باوجود آنکه هر یکی تبلاش انیمعنی که مراد در بادشاهی درباب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار برده اند ای بدقت
تمام موشگافیها کرده اند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا
و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفهٔ انشاے ایشان هرگز آشناے گزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت شستندش نسخ بفهم

اول وفتح دوم جمع نسخه بمعنی انچه از روی نوشته بردارند ودرینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه وهیچ وقت از اسمای
ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسرهٔ لام وسکون کاف
تازی دوم کارد کوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک
بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت اول در مقام
اند اختن زائد ودوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است شعر
گه احمد است وگاه احد حرف خامه‌ام ✻ در نامه‌ام همین قدر اصلاح باحکی ست ✻ سطر
سطر وصفحه صفحه متضمن یعنے کل افرادی است ای هر صفحه وگاهی این ترکیب افاده
کثرت هم دهد امانه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دوچند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکریر وتکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
وامثال آن واز قبیل ذکر تثنی واراده تکریر در عربی در امثال سعدیک ولبیک بمعنی
اسعدک اسعادا بعد اسعاد الباب است لب لک الباب واین فائدهٔ جلیله است براے
مستفید ان خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید خوی
خجالت ازین هر موی او چکد ✻ وحاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده وعبارتها تبدیل نموده واز
جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وانچه حق ادا کردن مطالب بود خود
بجا آورده ای چون عبارت شان از تغیر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود عبارتے
ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهو
السهو نے



که در صفحهٔ انشای شان گاهی حک واصلاح راه نیافته بود آن قدر خوے خجالت
بیرون دادند که هر سطر وهر صفحه آن شرح شسته گشت م وانچه از زبان معجز بیان شنیدن
نگاشته خود را درین شرح نویسی بشابه خامه خود آلت تحریر نگاشتند شش معجز ومعجزه
بفتح اول وجیم ناتوان شدن وبکسر جیم وفارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را بامرے
غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم وحاصل فقره اینکه انچه درباب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آله تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که در
شرح نویسی آله تحریر هستیم واصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آله تحریر باشد واصل
عبارت از دیگری بود وبعضے که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند م غرضکه هم متانت متن از همه دانی او وهم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
شش در متانت متن وانشراح وشرح صنعت اشتقاق هست وچون متن را متین کسی
تواند گفت که همه دان باشد وشرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لهذا اول را باول نسبت کرده وثانی بثانی م ادب آموز ونکته اندوز ند ✻ گر عراقے وگر
خراسانی شش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی وخراسانی
عبارت است از یک شخص از عراق ویک شخص از خراسان چون رومی یک شخص
از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند وکلمه
است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است وعراقی با معطوف خود خبر آن
واسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است وتقدیر عبارت چنین هست که اگر کسی عراقی وگر
خراسانی است این هر دو ادب آموز ونکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه
جمله اولی جزا محذوف بود وتقدیر عبارت چنین که اگر کسی عراقی وخراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جملهٔ اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جزء آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ مذکوره
جزء آن فافهم م کو فلاطون که با همه سبقت ٭ ته کند زانوی سبق خوانی ش کو
بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است م و اینکه خود بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرمودند فواید و اغراض
منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فواید و اغراض الخ بتقدیر لفظ
درمان جزء آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است معتمدا در
ذوی العقول نیز آمده کمافی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد است و
نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستاریش کردی ٭ هواخواهان هواداریش کردی ٭ ای کردندے
شفائی فرماید ــه خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزم از ین دیار
بشهر دگر روم ٭ و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند آنچه
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که بیا نسبتی و حیرانم
ز بیدلان تو بسیار کس باین نام است ٭ ٹیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
او ست که جزش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد همین
لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آن ست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین



برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره ٭ مرا روی نان
می نه بیند تره ٭ و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید ــه همه کس را ز
بهی می طلبند از ایام ٭ مشکل اینست که هر روز بتر می بینم ٭ پس از اطراف خبرش از الفاظی
باشد که گذشت هم آری به نفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است
و فضای جان فزای باغ دبستان از خار و خسی در کارش بای موحده بنفع بمعنی برای
است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است
عقد بالکسر گردن بند و رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است
از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و سر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجاز بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل
می زلال با بافغانی گوید شعر دُر در صدف اگر بلطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه کنان در
می زلال ٭ و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست
به بزم زمانه عیش مصفا ٭ شیشهٔ گردون می زلال ندارد ٭ بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر
ای چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لا بد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی دریابست م کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کمافی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد
چنانکه شاعری گوید ــه کیمیای به از افیون نبود پیر انرا ٭ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است ٭
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور و خل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجا است که در کلام جلالای طباطبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید نثر شمامه کافور بهشت
را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کما لا یخفی علی الفهیم
و شاید که درینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز سیاه کشیدن
و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه
خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزه ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیما نیست که بتقریبات فرموده اند
ش دیباچه بمعنی دیبای خورد و انچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع
لفظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید ش این قول
بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی بسرافرازی دیگر بکرسی نفط نشینند ش بسا در اصل بمعنی بسیار است
و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزله ندا گفته و صاحب
جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرا دراد دوم
آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوئیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزله ندا گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزله ندا گویند پس انسب آنست که زائده
باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم قلم
صهبائی هیچمدان گشته دران مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای
تحتانی



تحتانی زائده در آخر فرید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور
و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع ✤ شد
مایه زیادتی اشک و آه ما ✤ اثر گوید ع زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ✤ زهر گناه
بر آید هزار این زیاد ✤ برین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ع ✤ پیش جلوه حسن
کلام من اندوخت ✤ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ✤ در باب یای تحتانی نقصانی لغو
مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در یارچه یای سلامتی نامعقول آمدیم
بر اینکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه بمعنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ کنند زیادت کنند و هرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید
بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما ✤ اگر بحوصله نازی و رآب بزم حضور ✤ و
زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و اینهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ✤ پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ✤
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است و مکنند
بصیغه مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و نکنند بصیغه جمع
و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت بباشد که حاجت بکم کردن و زیاده نمودن الفاظ
نمی افتد و بمجرد اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند
و با معان نظر بنگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم و بر چیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسب بیان نرسد امر کرده اند ش در بعضی
نسخه یای بیان بآن بر نیاید است و بر نیاید بمعنی عهده بر انشود و در بعضی آسیب اسپ

بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت
است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی نیابد نهی نموده اند ~~ش~~ باریک
نازک و لطیف و لهذا شاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک دانند که
گاهی نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال نیاید لهذا میگوید که
الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل
شسته و صاف مدعا خیز چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود در فقرهٔ اول
لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد طباق کما لایخفی علی الفهیم هم و
امثال این سخنان مکرر استماع افتاده ~~ش~~ استماع افتادن بمعنی مسموع شدن
غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب
از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش های
مختفی زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع عشاق
بس نکرده هنوز از کنار و بوس * ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب
نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را
دمی ساخته آرایش هم فضل و کرم را * اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب
بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل یا ایها الذین
امنوا آمدیم بر اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر با تقدیر میم متکلم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلی
با ضمیر متصل باز در اول مذکور شود و بقرینهٔ آن از افعالی که بعد آن باشد اندازند انوری
گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود * در باز کرد و باز به بست از بس استوار



و از نیجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بوئی
ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینهٔ تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی همه چیز من
چیز نیست * ای چیز توام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدارم * ای من
خریدارم سعدی گوید بیت نفش داده صد سال روزی و جان * تو نفرت گرفتی از و
یک زمان * چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتم من گویند
نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم بپالایش ز نقش
طبع مستفید ان صاف ست ~~ش~~ پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن چیزی
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی * ای چون طبع مستفید ان را
ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش
اهل انصاف ~~ش~~ یا از اهل سری از عالم حلقهٔ غلامی هم الحاصل اگر گلی تحفه
بهار شود هم از بهارست و اگر دُرّی نثار دریا گردد هم از دریا ست ~~ش~~ الحاصل
بمعنی البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دُرّی اگر بیای وحدت
بود نفط هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچه ریزد از چیزی کما فی منتخب هم در کمالات
ای خرد پهنا ببین * کم ز رشحه بیش او دریا ببین * ~~ش~~ پهنا اگر بمعنی مصدر نیست مرکب
است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون دراز او ژرفا
بمعنی دراز بودن و ژرف و اگر بمعنی پهن جای و کوچه پهن است مخفف پهن تا هست و نفط
فراخا که فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد از قبیل اول است
و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخنا ست اما انیقدر

هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنی جاے پهن و کوچه پهن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنی هرچیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنی اول است و بهین خطاب است بسوی هرکه صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در میان کمالات و خرد صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی اے عقل ذات ممدوح را در کمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهناے ببین رشحه بتاے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجای چکیده اما در اکثر نسخ رشحی بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر است بمعنی تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذو العقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنے پهن و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنای خود کم از رشحه است هرچند در صورت معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر گوئی که جز در مقامی که حرف دریا هر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است ✤ او را چه کند محمل گل دیر تر آید ✤ مصنف در صفت آب گوید ؎ نسیم از و انچنان تازه رو که روساز د آب حیات از وضو ✤ از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ ز پرورد گانش یکی اعتدال ✤ جلالای طباطبا و نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر و سو جمل مطرد و با معدودی چند بطریق معهود بر قرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سر کرده و خیل او گردید سعدی گوید بیت گر از خاک مردان سبوی کنند ✤ بسنگ ملامت ورا بشکنند ✤ واشله دیگر در



شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم ز رشحی بمعنی کمتر از رشحی است بحذف حرف تر که برای تفضیل ست و این جز در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و عزیز تر و امثال آن سعدی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش ✤ که این حظ نفس است و آن قوت روح ✤ هم او گوید ع نه بیش از تو بیش از تو انداختند ✤ صائب گوید ؎ داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ✤ تنگتر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ✤ هم چون صفت بی نیازی خاصه کردگار ست سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجر بقای که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را برابر ایشان بپیماید و باندازه عقول در اندک بالب همزبانی کشایدش کردگار جمع اہل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر انست که ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون اموزگار و رستگار و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار و در کردگار از لغت دیگر که آن کرد گار بزای منقوطه اخیره و کسره اول مهمله است در هر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری و لهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند در خور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم انچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن پیمودن در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خورانیدن نیز آمده و لهذا بر لفظ بمعنی خورانیدن و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشده عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرا تا ده عقول اولی ✤ صورت گر صورت هیولا ✤ و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع ست چون مشائخ و اولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایهٔ کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجود است سایهٔ کردگار را آن هم نیست والا برای استغنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایهٔ کردگار راهم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز بقانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خودای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور مردم
احتیاج می افتد مخفی نماند که سایهٔ کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایهٔ کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جز او نیست فافهم خوشا ذوقی چمن
طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره تواند بست ش الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند وهمچنین در بدا وبعضی بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت و
بعضی بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحروف که ریختهٔ
کلک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع بمعنی رنگین طبع ورنگ فهمیدن برچهره بستن
کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن برچهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ به بشاشت لازم است وحاصل معنی فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم





شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا او را حاجت باهل فهم می افتد
الحال میگوید که کسیکه این قدرت وارد که نکات او را نفهمد خوشا ذوق او هم زهی
ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست
ش زهی بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین وبارک الله سبکروح
در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف وخندان وشگفته وظریف نوشته اند ظاهرا چون
گران جان بمعنی سخت جان ومردم بیمار واز جان سیر آمده است کما فی برهان کسیکه
او عیش داشته او را سبکروح گفته اند وبمعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان وغیره اهتزاز
حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند وبمجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند پوشیده
نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه واهتزاز بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید واین
نیز از عالم ذکر لازم واراده ملزوم است ولفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درین صورت اهتزاز بمعنی مجازی است وبمعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بدانجا تواند رسید هر چند
اینمعنی لطفی خوب دارد اما مناسب بفقرهٔ اول همان معنی اول است هم چه دشوار است
بر قایل بلند سخن با سامع کوتاه تاب ساختن ش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد ای
بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بپایهٔ عالی افتاده ساختن با کسی که سخن او در نیابد و
ممکن است که برای علت باشد واین علت احتیاج حریفان مذکور است ودو جمله که مابین
این عبارت وعبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته وحاصل
معنی اینکه احتیاج او باهل فهم برای آنست که ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده چیزهای کوتاه و پست ای آنکه سخنان عالی ما
نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را بالضرورة از پایه
خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است بر و
آنکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت
افتد که بنزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه در آید
درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش
و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به
بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشای
آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان
است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز
بمعنی خالی کندهم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام است ش
ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته اند و عید
و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام
در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست
که در مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب
میدانند ش جزای شرط است آئین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بوده





آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کمافی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال ٭ خانه را
ای مردم چشم از نگه زینت کنید ٭ عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه صدق
مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنه قسم یاد میکند ش در شرح ظهوری تخلص ظهوری
بیاے تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ متجانس در هیئت حروف
مختلف باشند فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون
مفرط بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت ها
ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از آن جهت گویند
که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم بنگارند که بریحان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجای از جانبه است
یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سائل را بوسیلهٔ این
رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسم ٭ جنون دارم پریشان می نویسم ٭ طالب گوید ؎ طالب نصیب ما ز می
لعل رنگ نیست ٭ ما را برات نشه برافیون نوشته اند ٭ و بر کسی رقم کردن نیز بهمین معنی است
که عرفی گوید ؎ هر جا غمی ست کرد به تحویل من نگر ٭ از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم ٭
هم دلنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع گشاده ش نوازنده سراینده
و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرایندان و بخشش کردن مقصود ثانی است

بمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم
نبسته اش مد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند و مراد از
مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدری و تفصیل اینمعنی در مصرع
ع نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز * در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در
صفت نهم بیاید هم و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نبسته اش شد در برهان قاطع
بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند
تا وقتیکه موافق مدعا هست شود و از حد در اصل بمعنی طرف و جانب و بمجاز بمعنی اندازه و
مجال و مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شد مضاف است بسوی قانون
که ساز نیست معروف نسبت کلمه شد درینجا بسوی نفس مناسب است چه شد آن نغمه که از
ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شد
قانون عبارات است از شد آن نغمه که سراینده آنرا با ساز بر زند مبین آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این سر از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلیف نیست هم همگنان را مساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی
باد ش همگنان با کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و تیه جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع
است نوشته است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از انکه حاضر باشند یا غایب
بساط بوس ترکیب اسم و امر بمعنی مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد





ندارد هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال
مطلع گردندش فراخور بمعنی درخور و ای شایسته و لایق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر
آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه ورای فطرتهاست * [illegible]
این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک شدن
و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد
کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم ادمی دیدم * برای پرسش آن نرگس
بیمار می رفتم * این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است بمعنی
سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب
این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است
که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت
که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق یمنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخولی
کافست یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب
این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمدم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است
و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد
بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید هم زمزمه دعای اختتام در نوازش
اثر اهتمام واجب دانسته ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالباً آنست که مصنف
باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثرکه
آن زمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای
اختتام می سرایم بحیث آنکه اثر با نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درینصورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بر فرمهٔ دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دمیدن بمعنی رویئدن است و بمعنی طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع است وشاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جای وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمهٔ نسبت است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوخداوندگار آنچه حق تحقیق است در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ✤ جهانیا فرا یاد داشت و باد افراه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبان است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیره کلام و زبان جهانیان بادش ذخیره در منتخب آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند ✤ لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیانش چنگ قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف و چنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی سازانند و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک نگین چنگ باد ✤ تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امانش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی ساز هم هم براهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر ✤ هم بوفق مدعایش رسم قانون جهانش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و ساز گار شدن پوشیده نماند که آهنگ



در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر ایهام بمعنی نغمه قانون دهر بقصد ثنا بـ او باشد و رسم و قاعدهٔ جهان حسب ضوابط او هم زین دعاها را اجابت فتی بسیار بادش بسیار صفت منت وشاید که در آخر فتی یاے تحتانی برای تنکیر بود و بسیار حال ای براجابت فتی باد در حالیکه بسیار است

## خاتمه

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچهٔ نورس فراغت دست داده از جولان عرصهٔ فکر اندکی نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و تازی بعرض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچهٔ نورس بعون دادر دادرس ✤



بسم اللہ الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آئینه عرفان زیست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم
پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
یعنی سخنم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت باینگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر خطوه افتان خیزان پای جرارت برمی دارد رباعی نی حمد بود در خور استعدادم ❊ نی نعت کند شفاعت بیدادم ❊ رفتم بره کعبه و شرب وز عجز ❊ هر گام چو خامه خاستم افتادم ❊ هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان ای صهبائی کج مج فهم بیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده و از ان تهدیدی بر اندیشه گماز تا از فکر گریبان سیر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بدیه



بمنتظران قدوم چه آورده رباعی فکرم ز خمستان سخن می نوش است ❊ وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است ❊ زین نشه که جوش میزند از خم فکر ❊ صدها بخرد هزاری پر هوش است م خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده ش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان و خوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید بیت از عشق کانی کن دگر و ز باده جانی کن دگر ❊ وز جان جهانی کن دگر بنشین در و شام و خرم و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است از هر ماه شمسی و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضع شریف در دربار سلطان بار می یافت و هزار زنان دهقین با ملک بر خوان نشستندی و ازین راه در خاطر هر که و مه نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و توان شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بمرور ازمنه از معنی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شادمانی و سردری و دانائی و بینائی یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده باستعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور برمد تازه و شاداب باشد نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک را چون بدتر و بتر و ازینجا معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور و اگر مرکب است بواو و بدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله بدون آن هر دو

آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما قال الله
عزوجل قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم وچون مشهور است که آن آتش بگلها
مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند وچون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد وذکر ابراهیم ویوسف ونمرود از
مناسبات است رسانیده بمعنی دانیده چنانکه بدفعات نوشته شده م وتاجداری لفظ ومعنی
بحشمت ثنائی تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم
نیمه صفت یگانه وممتاز گردانیده ش سمی بفتحه سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی همنام
ولفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه وخلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام اند وسمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است وذکر هفت
ونه یگانه سیاقة الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که باوجود
حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
وصف حال او ساخته ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره ووحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند
ودر شاهد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بر یقین سابق او نیفزاید هم وگلستان نیت وبستان عقیده اش را از
خس وخاشاک شک وشبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزهٔ چوب
وعلف واک که کلمهٔ نسبت است چون کاواک انچه خالی باشد منسوب بکاو که بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزهٔ علف افتاده رفته باشد وبمجاز ۱۰



بر همان ریزهٔ چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنی خالی کرده وفاعل آن ضمیری
که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبه را مدخل نمی ماند
م مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش ش موحدان اهل توحید شناسائی
معرفت م دغنف واشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیس ش عنف بهر سه حرکت ومشهور
بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصر علی گوید بیت الهی از خودم
بستان وکم کن ❊ نبور پاک بر من اشتلم کن ❊ ای غلبه کن وفیما نحن فیه تندی بمعنی
است که از روی غضب باشد ماسوای انچه سوای ذات حق است یعنی کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنی الفت ومواسای بیای نسبت الفت کنند وحاصل این فقره
بانواع مختلف گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را متحمل میگردد وظاهرا
نظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده وبر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت
چه میشود وبعضی گفته اند که تعدی ماسوا را می پسندد ونه تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت
اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتی که از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند در کاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ماسوا اشتلمی که
از جانب ممدوح است در حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است
که بر ماسوا اشتلم دغنف میکرده باشند تا عائق ومانع در رام معرفت نشود وماسوا مطلق انچه
سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ماسوای اشتلمی
باشد که درباب عدم تعلق وترک آن بوده بر احوال مردم که آن ستم است م توضیح بیانش
نشانهای بی نشان همه دل نشین وخاطر نشان ش بی نشان کنایه از واجب تعالی
شانه دلنشین انچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی انچه آنرا بخاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقائق الٰهی کماهی وقوف یافته
چنان توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی باآنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد بهمه دلنشین شنوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه تا قایل
خود خوب نمی تواند فهمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد و هم به آفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دو بینان
نبندد انداختن ش دو بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر بر کسی یا بر چیزی انداختن
متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا با آفتاب جهانتاب تاکید میرود
که بسوی دو بینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دو بینان دریغ کند تا دو بینی از ایشان بفعل
نباید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل میشود که بواسطه نظر باشد و هم و بمصور
قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن ش تهدید بمعنی ترسانیدن و در معنی تاکید نیز
استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زاء فارسی و لوچ بلام مضموم و جیم فارسی
نیز گویند و پرداختن قضا باحوال احولان تکوین و خلق ایشان باشد ای تهدید بمعنی است
که ایشان را تکوین و مخلوق نسازد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که باحوال احولان چرا نپرداختی و از ایشان بی اعتنائی
چرا بکار بردی یعنی از عدم پرداخت و عیب احولی در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره
اول همان معنی اول است م زنار سبحه نه پیوند بست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد ش
سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
بانمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه در رشته استعمال کنند و دانه سبحه
و دانهٔ تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچهٔ دیگر پیوند و این
لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و ند که کلمه نسبت است چون پارچه جامه



یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی یا چیزے دیگر اتصال شده باشد گویا مانند پی ای عصب
است که باعضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل پی بستن بباے
موحده است بجای واو داد و این دو حال دارد اگر پای خود بپای دیگر بستن بود بمعنی اتصال
باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن بود و حق تحقیق آنست
که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول اتصال دادن خود بدیگری
است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنی متصل و اتصال هر دو آمده و تقریباً
بیاد آمد که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که بای موحده امر در لفظ بند
لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی ببند و یا پی بوند چه معنی آن متصل شو است اما چون
پیوستن بابدال موحده بواو استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن مهجور شده و همین یک لفظ
علیحده معلوم میشود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا موحده بربالاے آن بر سامعه
گران می افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیه کشیش برئیس و مهتر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برهان کشاکش در برهان فرمایش پے در پے
کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند نه بسوے
سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد مبنی للفاعل و اگر متعدی است هم مبنی
للفاعل و هم مبنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحه و زنار که بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمده بر کشاکش
ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نافهمی کشیشان خواهد بود چه اگر اتحاد در
سبحه و زنار می فهمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل دریافت شده که وقوع گسستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده بود
که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به ارادهٔ ایشان است وهنوز بوجود نیامده
کما لایخفی علی المتامل پس خندهٔ آن درباب عدم امکان وقوع خود وبیهودگی سعی
کشیشان خواهد بود ونسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه هست که آنرا
در ذهن خود شخصے قرار داده وخندیدن برای آن تجویز کرده واگر گویند که هرگاه چیزے
گسسته شود آوازی ازان برآید وآن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا
وخنده بودنه در گسیختن وشخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود واین معنی
بر دقت فهم مخفی نیست ونیز چون خنده مشبه هست باستعاره مصرحه بودنه بالکنایه واز زبان
اکمل الکملا وافضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره افضال نقب زن گنجینهٔ دقائق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایهٔ فخر دولت ابد پرور ودو پایهٔ اعتبار حشمت ازل آورد مولوی
معزی ومکرمی سرمایهٔ عز وتفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار هست بگوش صبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد وحاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه بر کشاکش کشیشان که بنا بر نادانی ونافهمی خود
درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزند ای خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه وزنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه برآید هم وکفر را با ایمان نه سریست که صداع عشق
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرهٔ اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سرے

یعنی



ومحبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کرد یعنی
درمیان کفر وایمان چندان یگانگی واتحاد بهم رسیده که صداعی اگر با ایمان عارضش شود
آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وانکاری بمیان نخواهد آورد وظاهر است
که هرگاه درمیان دو کس اتحاد ویگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رو نمیدهد
واین توجیه مشهور است ومطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول ومن میگویم که ارجاع ضمیر مناسب
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایهام است
وحاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وصداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
معنی مراد آن که محبت باشد وچارهٔ آن صداع رفع آن اختلال هست اما این قدر هست که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان درباب گسیختن پیوند بود ودرینجا صندل پیشانی برهمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی بآن تعدد
التفات نباید کرد هم از صدمهٔ توحیدش دوئی دریکی گریخته ش صدمه در منتخب یکنوبت بهم دیگر
کوفتن وآسیب رسانیدن ودر مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضے از اوقات
صدمه وآسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که درجائی که بظاهر درآمدن دران دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند ولهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی بسوراخ مار +
وازین قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله دریکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است ونمی خواهد که دوئی برجا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه وبیدست وپا گشته که بامنی درجای دیگر نیافته دریکی گریخته ومقصود آنست که دوئی تمام

ویکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی ریشه ایست که در خنجر وحد تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسری در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمد بیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر ندکور باتبر هیزم شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته ازان برآورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت تمام در میخی در آویزند و باز چون بدان نیاز مند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی و لهذا آنرا که ابریشم بافد و رشته وغیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه چشم بود همیشه دکان علاقه بند ٭ و آویختن خودی در توئی عبارت از مبدل شدن دوئی بتوئی است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فروهشتن چیزی بچیزی بصله های موحده خود هست ازینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان برای سینهٔ معرفت خیز تارگی آسمای سای جبه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائی چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای سینه وجبه بسبب های مختفی بهمزه بدل شده و خاطر اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند ٭ برو کین خویش آشکارا کنند



یا از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کلاه سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد ٭ سر خدمت بر آستان داردش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد و آستان عبارت از آستانه الٰهی ست هم در عبادت بگفتن و دیدن ٭ حق او طرز حق پرستیدن ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابلهٔ گفتن بدیدن کرده و الا مقابلهٔ آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر عالم آنکس بود که بد نه کند ٭ نه که گوید بخلق و خود نکند ٭ گفت عالم بگوش جان بشنو ٭ ور نه ماند بگفتنش کردار ٭ و مصنف خود در نثر ثالث گفته ؎ از و نیز داکابر سند چه قول و چه فعل ٭ به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است ٭ بهر کیف مقصود آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از متشرع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار او باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد ٭ هیچ جز حق دران نمی گنجد ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمهٔ آن در مصرع ثانی اسم اشاره بس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته نخست ٭ بادش ارزانی اعتقاد درست ش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفی علی من له طبع سلیم

و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است که ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنی لائق است می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاهے لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت نفتحتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جزم بدان * که بیک نالهٔ دیگر برکت خواهد شد * و یا ازان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام م خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این آن و کثرت او ش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و واو بمعنی مع و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنة شامل باشد و بر آن چیزے را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعة ای مقرون و درین صورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه زین * زر دامن تهی کرده غی سواری * اے من داد مقرونیم جلال اسیر م ع من و سر برهنه



پا نهاده * عرفی سه ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود * هزار جان گرامی و یک قدم رفتار * ای نمی ارزد و معاوضه نمی تواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه عمر همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه بهزار جان معاوضه دارد بهر کیف این واو قرینه حذف خبر است و معطوف را در محل آن خبر قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند م کفر در فکر نکتهٔ عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان ش توجیه این شعر آنچه شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت آلهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر ان نعمت می گوید با آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت چه هرگاه در صنم همان جلوه چهره نماید گردیدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی در باب شکر پس تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گردیدن باغیار هم ایمان شد نه شرک درین صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در شکر گذاری نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دلی از غیر چسان

در اندیشه تواند گنجید همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانة
القلب عن الغیر ولا غیر هم طینتش باج خواه طینتها ❊ نیتش بادشاه نیتها ❊ ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی آن طینت
باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک صفت
از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی هم در عبادت زهی
تنومندی ❊ بندگی درخور خداوندی ❊ ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و واو درمیان این هردو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بند ترکیب دهند نموده اند چون برومند اما از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم می شود که آن قید زائد است و ظاهرا بر عقسوها بمعنی آتشی که آثار غیبت
بزنند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن را الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشا و سلطانا و الکلیفا و امثال آن هم سلسله
وحدت بمغز برده ز پوست ❊ همه او کرده خویش را همه اوست ❊ ش بای موحده بمغز
برای معیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته و بای
که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر اسم
جامد اراده بمعنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را ز طبعش ناز برناز ❊ در تحقیق نزاکت



بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در مغز تقدیر شدن و در
پوست تقدیر بودن هست کما لا یخفی علی الفهیم پس حاصل آنچنین باشد که سر وحدت را
از پوست بودن بمغز شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
از و حکم مغز بهم رسانیدند پس حرف زای معجمه برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای
ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست کرده ای
گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه
اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است
بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد که
از فعل کرد جدا شده بعد از لفظ او واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش
را برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش
است و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید
تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس
حاصل آنچنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و
توضیح این مطلب بدین توجه است که سراپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف
او کرده لهذا بعد از ان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عین
اوست صفت دوم م سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت
برافراشتن لوای ولای مرتضوی ❊ ش مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفی و
مرتضی و واو این هردو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعده صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محذوف میگردد و آلا بکسر اول دوستی هم به پیرایهٔ اجتهادش بر شرع مفتون ~~ش~~ محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون ~~ش~~ در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون در فقرهٔ اول او اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظم بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دهنش زخم منکران منکر ~~ش~~ دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر بر سر خود بسر و دست گرفتند ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر ~~ه~~ آن سرور کائنات و آن فخر بشر * جبریل امین ز قرب او دست بسر * مخفی نماند که نظر بلفظ امر کلمه معروف مناسب بنماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی بهمین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بمعنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قول زخم منکران بلفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر بنماید چه مقابل انکار اقرار باید و زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند * برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست * درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر زانکه باریک چو موی است معانی بر سی * آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر *



پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون بر سر باز کرد * مرغ عقل از آشیان پرواز کرد * و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل نمی شود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و بمعنی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشد و شارح ندکور بجای ر و لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم بزاء و خای معجمتین را و براء و حای مهملتین انکاشته و گفته که بر نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناگرویدگان بانکار کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم میکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان ندارد و بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی نمی نشیند هم فرق دین آسوده صاحب کلاهیش ~~ش~~ صاحب کلاه بفک کسرهٔ اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت مناز ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را * چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را وهمچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است و تیکچند بهار در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است بهر کیف نظامی گوید بیت خبر برد صاحب خرد نزد شاه * که مشتی ستمدیده داد خواه * و قس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور ترویج ملت نمک شاهنشاهیش ~~ش~~ شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کمام و شور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
بتقریر نیست هم بپامردی تفویضش پابست کاخ ایمان خار انبیان ششں پای مرد تحتانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید شعر دین نیاید بدست نابود
مر ترا دست مرد و پاے گذار ٭ پای بست تحتانی و پابست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی گوید ؎ خواجه در بند نقش ایوان است ٭ خانه از پای بست ویران
است ٭ و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید ع پای پیش آمد است و پس دیوار
و خار انبیان محمول بر پای بست باعتبار استعاره پای بست باید ان است چه بنیاد
بنیاد خانه است پس خار اصفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری ترتیبش
درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان ششں محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضا ست و دارا دربان
جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است ازانکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل
گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین ششں سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاه داشتن است
و این همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی
فلان را بگیر و دار نگاه دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار بجای موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین بخاری گوید ؎ سری بلند نسازم ز رشتهٔ منصور
وران دیار که از عشق گیر و داری نیست ٭ و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانے



که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان یا سجلی باشد که در باب گیر و دار
بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکومتی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانے که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین انده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان نسبت
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر بر فقرهٔ اول شاید که امضای بمعنی لغوی مراد بود ای
بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان
بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و در
محل تربیت و آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین
ششں ترتیب نهادن چیزے بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه
و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضے الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات
جمع پرگنه و باغ اول در ششں نثر فتح کانگره جلالای طباطبا چند جا آمده مثل نثر پرگنات
آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم هاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر
بر آمد یکی گرد آشوب دهر ٭ بهر کیف معنی فقره اینست که در محفل ترتیب و آئین [illegible]

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است
م در تردد شارع شرع گردد و تعصب از دامان جد و جهد افشانده ش تردد آمد و شد
کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد
بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان
جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت ست با آنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع
است متعصب نیست تا انچه موافق مذهب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از انچه موافق اهل
تسنن بود مانع گردد شخصے گفته که از ظاهر عبارت متن معلوم میشود که در جد و اجتهاد شریعت
متعصب نیست یعنے امریکه نیک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصیکه
شارع نیک هر دو کان که باشد اگرچه ظاهر همین است اما بقرینهٔ فقرات لاحقه مقصود
همانست که گفتیم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است م محبت هر یکی از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده ش مقربان درگاه عبارت
از آل اطهار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت از انست که محبت
هر یکی را جائی که محل اوست نشانده ای بهر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم
اجمعین محبت بطورے ورزیده که تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئے
مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و همین محل هر یک از محبت
ائمه و صحابه است تا موافق مذهب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
اینمعنے ودرائرفرا است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنے ابا میکند که ایشان در
حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقرهٔ سابق را ٥٦



چه باید کرد که دران ممدوح رائی تعصب گفته درین صورت در معنے این فقره از ظاهر عدول
کردن تعصب است م دلیل مبحث پیش روش پیروی اصحاب کبار ش مبحث
جاے کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعے از تضاد و طباق ست
م و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار ش ائمه جمع امام در اصل اءممه بود با دغام
میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت م صرف
نیکان همه تولّایش * بر بدان ضربت تبرّایش ش تولّا محبت داشتن تبرّا بیزار شدن
م نخل بدعت نشاندگان بی برهٔ تن سر برگرفتگان بی سرش بی برخیر و بتداے آن فقط
نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندن
بمعنی بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق
به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از ان نخل بدعت خوش مزه نتیجه
حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مبتدعان
است و اگر کفار مراد بود از ان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه بمبتدع م کرده
از هم جدا حق و باطل * دو جهان مزرع اند او حاصل ش حاصل بقیه چیزے و
نقد چیزے کما فی منتخب و بر خرمن نیز از ان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد مزرع
است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است که بیان آنها پیشتر در نثر اول در
قوله فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت م نفس سرکش ز زیر دستانش * در
پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش و زای معجمه ترجمه من
بعضیه و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از ان جدا شده بلفظ خدا
پرستان متصل شده یعنے خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شائع است

اعم ازانکه شین باشد یا تاے فوقانی خطاب طغرا بیت بس ازخونها که خوردش ازرساله *
سواد نقطه دارد چشم لاله * ای ازرساله اش سواد نقطه دارد وقس علے ہذا البواقی م
عنف از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی ش مدارا در اصل مدارات
است به تخفیف تاے فوقانی مدارا خوانده اند چون بمفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده وحرف از در مصرع اول برای افادهٔ معنی
استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع ومضاف
ومضاف الیه هردو خبر مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم هرکار و بار بر شرع است
عرف راهم مدار بر شرع است ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنے کار است
کمافی برهان مدار نظم ونسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه ورسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع
نفاذ نمی یابند و در بعضے نسخه بجاے عرف کفر نوشته اند در شریعت بمعنے فهمی کفری است
صریح م گزرد دار القضانشان آرند * آسمان راکشان کشان آرند ش بیان حکومت
دار القضا ست ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری آسمان
صادر شود اورا کشان کشان بذلت و بے آبروئی تمام در محکمه حاضر شدند و اورا
بهیچ وجه سرتابی نکند م تا ببارد سحاب لجهٔ شرع * لب تفسیده تر نسازد زرع ش
باریدن اکثر لازم و گاہے متعدی نیز آمده شعر نمی آرد زمین جز مایه گرد * نمی بارد
فلک جز لجه درد * ومصنف درخوان خلیل گوید عجب کهابر تا دامن محشر گلاب ببارند
وشاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ے یکے ابر برخاست ازکوه



زنگ * نبارد مگر اژدهاؤ نهنگ * ای آن خبر اژدها و نهنگ چیزے دیگرے نخواهد بارید
وشاید که لازم باشد بحذف از وای ازان ابر بجز اژدها و نهنگ نخواهد ریخت لجه بضم و
تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کمافی منتخب تفسیده مشتق از تفسیدن و
این مبدل از تبسیدن بباے تازی که آن مخفف تباسیدن بباے تازی بالف کشیده است
بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن وصفت لب در ما نحن فیه
مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود وگاهی مطلق بمعنی
گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تابه شده بستر ز تب مرا * پهلو بهر طرف
که نهادم کباب شد * زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور این شعر انیست که لجهٔ شرع
مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجهٔ شرع را از خود نبارد زرع با تشنگی
وخشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم وسحاب مضاف باشد بسوی
لجهٔ شرع وسحاب لجهٔ شرع ابرے که از دریای شرع برخاسته باشد و در لجهٔ شرع اضافت بیانی
است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد گشت آب ازو نخورد و منتظر باشد که
هرگاه از لجهٔ شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کند م چون نورزد غرور با اعدا *
غره گردش شریعت غرا ش چون بمعنے چرا و ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت
از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور است چون اتباع شریعت غرا اورا باینمرتبه
رسانیده که با اعداے دین غرور ورزد پس چرا نکند صفت سوم م شان وشوکت
وحشمت ش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت وشکوه و هیبت وگاهی بجاے
حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق او وچون شان
در اصل بمعنے کار و حال ست استعمال اینهمه مجازه بوده لهذا گاہے نیز رسگی را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت
هیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران وتابعان وبسکون شین نیز آمده کما فی منتخب
ونظر بر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اندهم باید که بلند تلاشان سایه دار
سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند دشمن بلند بفتح اول ضد پست
ولهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان بلند و
آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد وچون در شان وشوکت رفعتی ملحوظ است شان
بلند گویند وازین عالم است غرور بلند ورای بلند وقیمت بلند واقبال بلند ودولت
بلند وبمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند وطره بلند وعمر بلند وشب بلند وصدای
بلند ودامن بلند وجامه بلند ای دامن وجامه که بپا رسد وعشق بلند بمعنی سلامی
که آوازی باشد که تا دور تواند رسید وروزهای بلند وشبهای بلند بمعنی روز وشب
دراز وتغافل بلند اگر صفت شان در نعت تغافل است از قبیل اول است واگر باین
معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است وظن غالب
آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف وباعتبار حال متعلق موصوف
هر دو باشد چون شان بلند واقبال بلند وگوهر بلند قیمت واگر در اشخاص باشد باعتبار
حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال وخان بلند قدر ومعشوق بلند بالا وگاهی
باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی شخص عظیم الشان
بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند ٭ پسند آمد از شهریار بلند ٭ بهر کیف
اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود وهای آن تخفیف حذف
شده چون مانند از ماننده وبکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده واگر گوئی برین

بلند



تقدیر باید که بکسر لام باشد وحال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل
قاطبه مفتوح باشد گوهر اسنه بکسر جاری بود ولهذا در برهان قاطع لفظ سرنجه بوزن ارزنده
نوشته وقافیه پرستنده وامثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک
پرستنده ام ٭ هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام ٭ واگر گفته شود که قافیه پرستنده وامثال
آن نظر بر حرکت روی چند ان شایستگی سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده کما مر
شایستگی سند خود دارد وهمین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده جامی گوید
بیت نگردد خاطر از نار هست نورسنده ٭ دگر خود گوئی آن زار است مانند ٭ دسنه قوسی
معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گوربایان عرصه سبقت این فن است
دیونها شعر چون مه عارض وسرو قد آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ٭
چه ازین معما اسم عبدی بر آورده وتابنده را بتحلیل دو جزو نموده یکی تا ودیگر بنده وازتا الی
مراد داشته واز بنده عبد واز سرو الف ومه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام
مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حرخواهد بود وازین اسقاط
لام اراده کرده والف ای که از الی باقی مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود وازین جدبل
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد پس
بلند بمعنی ضد پست مجاز وبمعانی دیگر مجاز در مجاز وازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
ٹیکچند بهار بآن قائل شده درست نباشد وقطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست
آری بضم بر زبانهاے جاری ست آمدیم برانکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد وبلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد وشاید که بلندی
تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود وازعالی باعلی گراید وازاعلی باعلی تر واین

مجاز است سر بزیر پا نهادن ظاهراً عبارت ازان آنست که قلب مکان سر کنند پس
زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبه به پای از دیگرے است چه سایه سرور
زیر پای شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هر چند سجده کنند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار بالا بودن
سران امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که ما فوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند وجهش معلوم نیست گوئیم وجهش
همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فاے کافر که صحیح کسره است و سجده
بجا ظاهراً بکسرهٔ توصیف ست ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد و
شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجدهٔ حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع کرده اند
بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود یا رابط
اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابطه باشد
و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد



که سر خود را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نمانده عجز و انکسار تمام
حال ایشان شود م گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانند که از فرق فرقدسایش فر کلاه
کیانی ندمیدش گرد را اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک برانگیخته خصوصاً نوشته اند
و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق
میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهی اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک
هم ثابت میشود چه اینجا خاک برانگیخته نیست و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان
دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه
کیانی کلاهی و تاجی که منسوب بپادشاهان کے بود و کے در اصل بمعنی بادشاهی است
که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار بادشاه که کیقباد و خسرو و
کیکاؤس و لهراسپ باشد ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کے گفته و بعضے
کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که کے از کیوان
گرفته اند چه کیوان بلند ترین کواکب سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی
دارد بل توان گفت که چون کے بادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را
بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقرهٔ آن باشد
که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از یمن آن گرد فرے که از کلاه کیانی
بر سر گذاشتن بهم رسد بسرش حاصل شده و نسبت دمیدن بفر یا بطریق
استعاره تبعیه است در دمید یا بالکنایه در فر و فرقدسا صفت فرق
باعتبار ما یؤل است نه باعتبار ما تقدم م هر که آبادش نخواست خود را خراب
ساخت ش آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقة باشد و هم

اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار
رفته استعمال کرده اندم و آنکه نرد دغافش تباخت دین و دنیا در باخت ۵ نرد
نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضے بزرجمهر است در مقابل شطرنج و بعضے گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بر آن افزوده کما فی برهان قاطع
و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج نیز آمده و این مجاز است وفاق بالکسر
سازگاری و در بعضے نسخه بجای وفاق وفا است بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست
است هم تا نیسان بهوائش ببار دگوهر آب شاهواری برندارد ۵ نیسان بفتح
اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را
نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما
فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر در هوا ببارد و باریدن
نیسان بهوای ممدوح باین معنی است که باریدنش بکار ممدوح در آید گوهر درینجا
بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه و وار بمعنی لائق و چون چیزی که لائق شاهان
باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که درے
بے همتا بود خصوصاً و آنرا در یتیم گویند و در آب شاهواری اضافت بیانی است
چه شاهوارے همان آب اوست و این بر تقدیری است که شاهوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود اے آبے که بسیار
خوب بود و یاے مجهول افادهٔ تنکیر می کند ای هیچ آب شاهوار از قلیل و کثیر
برندارد و حاصل فقره آنیست که شاهوار شدن گوهر وقتی است که ابر نیسان



بهوای او بارد چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود که ابر برای بادشاه
بارد و الا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور و این ادعا باعتبار
معنی حقیقی شاهوار است هم کهین بندهٔ مهین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش ۵
در پایهٔ میری و سلطانی ۵ کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا و نون نسبت و تحقیق
الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله سرود سرایان الخ در
تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع و جهانگیری کهین بمعنی
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تر از کجا صورت بند و میری بمعنی سردارے چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب و بوتراب اما فارسیان
همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا امیرزاده و میر آتش و میر آخور و میر آتش و میر چوپان
بمعنے رئیس و مهتر شبانان و میر بار و میر حاج و امثال آن بحذف الف گویند نه بالف
و در لفظ میرزا و میر حاج بحذف تحتانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زرتارے
نیست ٭ پیوسته سپهر بر سر یارے نیست ٭ میر نجات ۵ خصم تبر او را اگر دم زند
آماجش کن ٭ بزنش کفشکی و حکمه مرجاحش کن ٭ سلطان بالضم والی و اطلاق آن بر سر
دار دو امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید ۵
شاه دار د میر و سلطان گر بسے ٭ نیستش خویشی بغیر از خان کسی ٭ و فیما نحن فیه هر دو معنی
چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادنے بندهٔ ممدوح به سبب پابوسی سریر او
آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایه میری و سلطانی رسیده و مهین قدر صفت بنده
باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی یا باعتبار این باشد که نسبت
به بنده های ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص مهین قدر هم کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بخشمت خطاب شانهواز خانی ~~ش~~ شاه نواز
ترکیب مفعولی است بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که اضافت خوان گستری بسوی
نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای نوازش عالمی یا بیانی است
که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده ای در وقت گستردن
خوان نوازش عالمی و فاعل گستردن بادشاه است و حاصل فقره اینکه ممدوح
ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاهی
خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنی را این حال باشد
اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین قدر هست که گذشت
هم در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری ~~ش~~ جمشید بفتح اول نام بادشاهی
است و او را جم و جمشاسپ بوزن طهماسپ و جمشیدون نیز گویند و این هر چهار لفظ
بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی و امثال
آن باشد بادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو و پری و خاتم مذکور شود سلیمان و در برهان
قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و بادشاه بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع بر جای
بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شعاع
بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند یعنی بادشاه روشن و در آنروز جشنی عظیم
کردند انتهی و این تحقیق مینماید که جمشید خاص نام همان بادشاه مذکور بود نه مشترک



مشرب راه و طریق رندان مقابل مذهب و در بعضی نسخه شرف بمعنی بزرگی بجای مشرب
دیده شده اما نظر به تناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم
داری ~~ش~~ حاتم بجای مهمله و بکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبدالله بن سعد
طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر ز هر دو غم بی نیاز از هر دو
عالم می شود ÷ هر که او طی وادی عشق کرد حاتم می شود ÷ خاتم بتای معجمه بمعنی
انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین فتحه هست و خاتمداری
خدمت محافظت انگشتری بادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بمناسبت زدن مهر
است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار و او را در آن
بخشش مدخلی نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم قضا
بکمان تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و
قادر دست نیز گویند زلالی گوید شعر یکی ابرو کمان قادر انداز ÷ یکی آماج تیر ترکش
ناز ÷ امیر خسرو زان خطا باسوار قادر دست ÷ جسته می جست میر شست بشست
هم والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش زمانه بسعادت
و فارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون بای موحده دیده نشد
کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد ÷ قد خمیده کم از
خاتم سلیمان نیست ÷ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دلالت
بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعری گوید فرد ز قرب زلف دل آشفته بود
غلغل از این ÷ که در دو روز رسد کار خط بسرگوشی هم شوکتش گرد در آمدی بمکان ÷
شق شدی چنبر زمین و زمان ~~ش~~ چنبر بروزن قنبر دائره مطلقا و اعم از چنبر دف

دخیبر گردن و افلاک وغیره کمانی برهان قاطع هم هشت جنت گلی ز بستانش * هفت
دریانمی ز عمانش ش هفت دریا ظاهر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت آسمان
باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلده ایست بشام
اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن زمزم نام
بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول وسوم بوزن کرکم میان مصر و مکه نزدیک
کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هردو بمعنی دریای خاص استعمال کنند
و عمان بطریقهٔ اضافت در ینجا استعاره ایست از جاه و مرتبه هم لنگر حلم کرده سنگینش *
کوه را گوشست تمکینش ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران ست که بر کشتی بندند
و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد ست و شاید که بمعنی حقیقی مراد بود و در
لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره بالکنایه و در لنگر استعاره تخلیه و در مصرع ثانی
در بعضے نسخه کو نشست بکاف تازی و حاصل بالمصدر از نشستن مضاف بسوے
تمکین و در بعضے گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنی بسیار و هست حرف ربط معنی
نسخه اول اینکه نشستے که در تمکین اوست در کوه کجاست و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید
گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود تمام پر شد از حرف حشمتش دهنم * چند شان
و شوکت سخنم ش حرف حشمت ای مدح حشمت چند افعلی از افعال مدح و آن
در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال از کلمه ذا جدا نمی آید هم در ثنایش
ز ارجمند بها * کو نهی میکند بلند بهاش ش ارجمند مرکب از ارج بمعنی مرتبه و قدر
و مند که کلمهٔ نسبت است و ارج در اصل ارز بوده بمعنی قیمت ارزیدن که زای
آن بجیم تبدیل یافته و زای معجمه ز ارجمند بها که مخفف از است برای تخصیص است

ای



ای در ثنای او که آن مختص بارجمندی اوست و بلند بها عبارت از مبالغه و اغراق است
در ثنا ای مبالغه و اغراق هم در ثنای ارجمندی او قاصر است هم فخر گردون بجاست
اقبالیست * خاک راهیست نسبتش عالی ست ش در میان جمله اول یعنی فخر گردون
بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالی است بهتر آن است که کاف تعلیله مقدر باشد ای
فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی
بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان ست و ضمیری که عائد باشد بسوے ممدوح از
قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و واو عطف از ماقبل قوله نسبتش
عالی ست محذوف است ای آسمان خاک راه ممدوح است و این نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکند هم نه چنین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سرورش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آن ست
که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند هم نه بجاهش عدیل و نی بهتر * صد فلاطون
هزار اسکندرش ش فلاطون و اسکندر هردو علم اند و این هردو را یک فرد از
دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به اسکندر است و هر واحد از افراد
آن هردو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت
و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که
متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصے که متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکه فرعون بمعنے مبطل و موسی بمعنی محق و لهذا گویند هر فرعونی را موسی
اے هر مبطل را محق است هم چرخ گردان کند ام صبح و ماند * که بر دیش وان یکاد
نخواند ش درین شعر اقتباس است از آیه و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

بابصارهم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده بررود مند صفت چهارم هم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته ش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم نامی که مردمان معروف بود ولهذا اعلم کردن وعلم شدن بچیزی بمعنی مشهور کردن وشدن استعمال یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد بسخا وکرم * بند نشاید که نهد بر درم * وفاعل ساخته وهمچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت م وگوش شمیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته ش کوس عدالت کوسی که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه درآیند م به پیمانه انصافش درهم صاف ش های انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن انصاف درهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود م ددعوی عادلیت از هر که نه غیر اوست گزاف ش گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف بمعنی بیهوده وبیحساب وبیحد نیز آمده وبضم اول نیز هست م اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود اوسراب واین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام بادشاه معروف وبعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند وبفارسی آنرا بارنامه گویند واین لقب اشاره ایست بطرف عادل که در فقرهٔ اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده شود ومجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال بنمایند پس علاقهٔ عادلیت در ممدوح اتم واکمل باشد ودر نوشیروان آن قدر که در استعمال مجاز در کار است م نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ وبوستان گلی بر رویش نخندیده ش مهب جای وزیدن باد ومهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه دران عدل کنند ودرین صورت در عدل استعاره



بالکنایه باشد ومهب تخیل وهمین بهتر است بر رویش نخندیده ای بدو ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی رو دهد مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز وطعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ رو یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم * نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد * واغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی ره تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود * صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما * وبمعنی واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین واشدن آنست بر رویش وحاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل باو ملتفت نشود که مبادا از دبر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائلهٔ آسیب رسانی وشائبه گزند پاک شده باشد وخندیدن نسبت به گل وانگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست م وصبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسید ش مشرق انصاف چون مهب عدل هردو احتمال دارد اما بهتر احتمال آخر است چنانکه در آن کما هو ظاهر وشرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب وبهتان را دخل نباشد م اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه بیلی خور کلفت است ش مهتاب پرتو ماه واگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد ازان از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان والحاق یای تحتانی در آخر کتان میتوانند بود که بجهت تنکیر کتان بود ومیتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هرگاه تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه بسبب کسرهٔ اضافت

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشرے و فردائی وجزائی
هست * چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر وامثال آن طپانچه در اصل توانچه
هست چه توان بمعنی قوت وقدرت است و واو را گاهی بمیم وگاهی بیای فارسی
بدل کنند وبطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حرف تسخیر معلوم
میشود که طپانچه آنست که بر روی کسی بقوت سهل زنند وبعد ازان عام شده بمعنی انچه
صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه وطپانچه خور کلف دو احتمال
دارد یکی آنکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود وطپانچه
تخییل باضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه هست
واین مجاز است از عالم ذکر سبب واراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمی تواند شد بلکه
اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لایخفی وکلمه خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد هم واگر
حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف شش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن در نفس زدن وبمعنی تاراج وغارت است چون قافله زدن
ونقد زدن وغارت کردن نفس حرف را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت
از تلفظ حرف است زبان ناطقه ای قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است
تلف هلاک ونیست شدن هم تند سیلی سست گیاهی از جای نکند که حمله اندیشه غضبش
ابر را هزار جای مغز نشکند شش یای تحتانی در آخر سیلی وگیاهی هر دو برای
تنکیر است وتند وسست هر دو صفت مقدم بر موصوف خودها نکند ونشکند هر دو
فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد نفی ومقید اثبات بگیرد پس معنی
آن تجنیس باشد که اگر ابر گیاهی را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواهد شکست تقصود



آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشه غضب او در
دماغ بگذرد وحمله آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز
از عالم ذکر لازم واراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشه غضب است
در مغز هم ببازار مکرمتش گوش آزادان در حلقه بیع شش حلقه بیع حلقه غلامی وبودن
گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه واین از
عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد * نام لب او کام مرا در شکر انداخت * اما فرق است درین هر دو چه در اول
همان حلقه در گوش شدن مراد است وبس گو بمجاز گوش را در حلقه گفته واز ثانی مبالغه
در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش وپس گرفته واز پیش
وپس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون
شکر وامثال در آید ومحصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را بنده خود ساخته هم
وبسحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجاره ریع شش ریع بفتح رای مهمله وسکون
یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود ومحصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کرده هاے
ندیمان همه تحسینی شش اضافت کشور عمل بیانی است وعمل عبارت از حکومت و
لهذا عملخانه بمعنی جای نشستن عامل وحاکم است که در عرف هند کچهری گویند وعامل
را عملدار وعملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانه دل بفرمان تست * زبان خود عملدار
دیوان تست * عرفی گوید ع عملطراز فلک در صلاح کون وفساد * اگر نهد
بخلاف مصالح تو مدار * ای در حکومتش چنین وچنان شده یا کشور عمل بمعنی کشورے
است که تحت حکومت پادشاه باشد ویای تحتانی در تحسینی برای نسبت که تحسب

مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود چون زدنی و کشتنی
و کردنی و امثال آن هم و با لرزه فروشان بازار عریانی معامله دی همه فروردینی ش
فروشیدن بیع کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این هر دو مجاز است چه رسم صوفیان
و فروخناران است که وصف چیزی که آنرا فروشند بسیار بر زبان آرند تا خریدار شنیدن
اوصافش برغبت خرد و اشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضروری است
بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خرچار اند و گوهر
چهار * فروشنده را با فضولی چه کار * ای مداح را دیگرے گوید ؎ بهر کجا که روم
وصف دوستان گویم * برای یار فروشی دکان نمی باید * اے برائے مداحی
یاران و در لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشی
در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینتان زمانه
که بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقالات تا اهل زبان شناخته
جا بجا در حرف شان ناخن بند می کنند و چون فروشیدن باین معنی در کلام ایشان
بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمی ایستند و نمی دانند که این کالا اول
دست زده از زبان فروشان کشور فارس گشته دی مدت ماندن آفتاب در جدی
که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از سال شمسی فروردین نام ماه اول سال
شمسی که در آن وقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فروردین
بحذف رای مهمله و فرودین بحذف دال مهمله مخفف آن چون وے را از زمستان
گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله دی افراط دثار و معامله فروردین
تخفیف آن بل خلع آن از بدن است درین فقره بیان کثرت اعطای دثار است



و ایهام است که در افراط دثار هر چند زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعهً دثار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرهٔ آن باشد که از کثرت اعطای دثار کسانیکه
در ماه دی بسبب عریانی لرزه ظاهر میکردند معامله ماه دی همه معامله ماه فروردین شده
ای از افراط دثار گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت باقگندن دثار افتاده
م غلغل کوس عدل بربامش * می عشرت مدام در جامش ش غلغل
بدون ها و غلغله بها در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از یک
جا که معلوم نشود که چه میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس
نیز گویند می عشرت شرابیکه برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی
شراب ایهام م دین قوی پنجه زد ببازوے عدل * عدل ز انصاف او ترازوے
عدل ش بازو در فارسی ترجمه عضد است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی
قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائی گوید
؎ ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی * بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو *
پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و بمعنی اول خواه عدل
اول باشد خواه ثانی و کذلک بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است
و ترازو و عدل بمعنی ترازوی عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوے عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف
از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او هم با در ایی کنند در گلزار * گر خورد صدمه
برگ گل از خارش ش پے کردن گوشه پاشنه پا ببریدن برای منع دویدن و
راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبے کین زمین سطے کنی * نخست اسپ

باز آمدن پی کنی * وپی بریدن وپی زدن نیز بدین معنی است وزدن درینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن وسر زدن وگردن زدن وناف زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعر چو بر توسن وحدتش پے زدند * زهر ابهیش سایه را پی زدند * وازین شعر صائب پی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود فرد کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد * که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا * صدمه آسیب رساندن وبلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن وغم خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وشبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم که در عین طوفان شط * بماهی چنان تر زبان گشت بط * که شد زین تلاطم نیم صدمه خوار * نیائی چرا از میان برکنار * م در زخاری خلیدنے زده سر * کرده راه گریز نامیه سرکش سر زدن ظهور کردن ویاے تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجهة افاده تعمیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن سرزده اعم ازانکه قلیل باشد یا کثیر نامیه قوتی که اجسام را بدان نمو میشود وسر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گریختن نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زائد نه بالد اثر خلیدن ظاهر نشود م در نخلی دوچار گشته خزان * کرده رم چون حرارت از آبان ش دوچار مقابل ورد بار دچون چشم چار شدن نیز بهمین معنی است چه از هر یک دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در دوچار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان بودن آفتاب در برج عقرب وآن ماه هشتم است از سال شمسے وآنرا در هندی اگهن گویند ویکی از ماههای زمستان است وبرگ ریز درختان دران میشود وحاصل معنی آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بمجرد



دوچار شدن از درختان میگریزد وشاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت ازان یعنی خزان اگر بکدام نخل دوچار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است م شیر در مهر بره لیسیدن * گرگ در خون خویش خیسیدن ش بره بفتحتین وبای موحده گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند واین دراصل بتخفیف رای مهمله است چه تشدید در یک کلمه فارسی نیامده وبتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ وبره * مرا دوی نانی نه بینند تره * خیسیدن ٹیکچند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته اما میدانیم تر کردن خیساندن است وخیسیدن تر شدن است ولهذا ادویه تر کرده را خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود وهرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود واگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن تر کردن است خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شعبگی افزوده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا بای موحده در یکجا جمع شود دار کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند وامثله آن نیز بتفصیل گذشت میگوئیم که این شعر که ما نحن فیه است نیز ازینعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدن محذوف شده چه خلیدن در خون است وگرگ در خیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید فنا ئل هم عقل را سیرگاه ایوانش * عدل را عیدگاه دیوانش * ش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است ودر مصرعه ثانی ایوان با لف اما بنابر آنکه محل عدل وداد کچهری است دیوان بدال در مصرعه ثانی وایوان بالف

در مصرعهٔ اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق می توان یافت و
گو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست
م روش عدل و طرز دادانیست ٭ همه شاگرد و استادانیست ش مشار الیه در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
او ستاد بود و شیع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا باساتذه جمع کنند م بار ناموس خلق برگردن ٭ وه چه زیباست کار حق کردن ش
حق اگر بمعنی خدای عز و جل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه به صفت
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بحدیث نیرودی بازویش حکایت سر پنجهٔ شیر ژیان در کام و زبان شکسته
ش نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سر پنجه
پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود
و بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سررشته که اول جزو اول رشته بود
و بعد ازان بفک کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه سر است و بمعنی
شاخ مستعمل است و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت دانبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از
عالم سرو گردن و دست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر شش فتح
کانگره گوید نشتر دست از دستان عرب زبر دستان عجم بر دند و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و ارادهٔ کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان صاف است و شکستن حکایت در کام و زبان



بر نیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سر پنجهٔ دیگری شکست می یابد حدیث
نیرودی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و اینمعنی بر مذاق فهم
پوشیده نیست م و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر
نشسته ش مائده خوان آراسته کمام صفت بکسر بیان کردن حال و نشان و علامت
چیزی صفات جمع و در بعضی صف بتشدید فا بمعنی قطار و آراسته نوشته و این مناسب
نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان شده و گوش
عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاوس در مازندران
به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن چند جادویان
و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را نجات داد
و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکرانهٔ
فتح مهمانی و ضیافت میکرد دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران
خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند پدر
بود همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاهای که در پیش آمد رفع کرده خود را
بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است در میان
توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی برهان سیر عبارت
از بیزار است و بمعنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است م ببازوی توانا دم تیغش
بر تارک گردون شگاف انداز ش باء موحده برای استعانة پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاہر شود ہر چند این معنی در عرف حکما خود ہست و نزد ایشان خرق و التیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او دسترس
شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاہر نمیشود هم دلشست صاف نوک پیکانش
در پشت کوه قاف ناف ساز شست بوزن دست انگشت زہگیر که آنرا در
عربی ابہام گویند و شست صاف شستی که تیر ازان صاف برآید و راست بر
نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است
چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نہیبش اگر در خواب بر عدو
شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سرانان ورطه بیرون برد نہیب بکسر اول
بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نہیو بواو مبدل آن و علامه احراری گوید که این اما له
نہاب است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده
بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم می شود شعر
چو سایبان شه نیمروز سر بر زد ☆ ز تختگاه افق خورد شاه شام نہیو ☆ ای گریز خورد
و شاید که نہیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر
شدن از نہیبها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت
لیکن استعمال آن بصله از که مخفف از است در شعر مذکور ہمان معنی گریز میخواهد چه
از فلان جا گریز خورد سخنی است مفید و از جای بیم خورد مفید نیست آری در تصرف
ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم دگریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است
همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت باشد که در وقت شب بیخبر
بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین



ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنی
شبی باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنی مذکور استعمال یافته عرفی گوید بیت صفحه
تیغم ازان نسخه خلد است که دوشش ☆ بشب خون سپاه غم الوان رفتم ☆ ورطه
بفتح زمینی که در دراه نباشد و محل ہلاک و آن ورطه اشارت بسوی نہیب است و
حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نہیب او متاثر شود بعد بیداری هم ازان نہیب امان
نیابد با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کمند شیر نبدش از کمند طره سلسله مویان
تاب برده شش انداز بمعنی قصد و آهنگ و بمعنی طرز و طور اعم ازانکه معشوقانه باشد
یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از اندازش معلوم میشود که غافل است و درینجا همین مراد
است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن یعنی کمند او که شیر بند است
اندازی و ادائی دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده و این معنی از روی رشک
باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که اندازه
کمند او این پیچابی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چها اسیر
خواهد کرد اما نسبت پیچاب بردن بسوی انداز رکیک است بطرف کمند می بایست پس
معنی اول اقوی باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کارخانه آب
خورده شش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که بیشتر مردم لار دارند و از قید توزین معلوم
شد که لفظ تشنه هم بفتح است و ازینجاست که شیخ شیر از لفظ تشنه را بطور قافیه
معمول مقابل جانش بسته شعر یکی در بیابان سگ تشنه یافت ☆ برون از رمق
در حیاتش نیافت ☆ دشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر مضاف الیه
دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافهمان گمان برند غمزه بچشم و

ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنی آشامیدن نیست
بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرمان خوردن
و کرمان نام شهرے است و بهشت خوردن سعدی بیت طمع کرده بودم که کرمان
خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * بهشت تن آسانی انگه خوری * که بر دو زخ
نبستی بگذری * ویا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید ے بوسه
از کنج لب یار نخورد است کسی * ره به گنجینهٔ اسرار نبرد است کسی * پس آب خوردن
بمعنے آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
است اجتماع این معنی لطف دیگر داده و خوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده م زخمهای کاری
به پلارگ عاشق تارک بودیعت سپرده ش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگویم کاری منسوب بکار و کار
تیر خلیدن و کار زخم شگافت عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از
کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آنرا کار گرد شخصے که بکارهای عظیم
در آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که شگافش
عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش بر آید و در مرد کارے
لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارگ بفتح
اول و درین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنی شمشیر است کما نحن
فیه شیخ نظامی ے چو بر دریا زند برق پلارک * بماهی گاو گوید کیف حالک * و از
لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه راے مهمله پلارک مضموم است و کاف



آن تازی اما بروزن تبارک که در برهان نوشته و نیز بسجع تارک فیما نحن فیه بفتح معلوم
میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقهٔ
صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزیج و اخشیج فیاضی شعر معشوقهٔ نازنین
طلب کن * عناب لبش بکار تپ کن * و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی گوید
ے پلارگ چنان تافت از روی تیغ * که در شب ستاره بتاریک میغ * تارک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چسپان است ای شمشیر که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
دو نیم میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگرے
گوئی آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اوینده که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت راهم
بامانت گذار باید سپردم در تقسیم غنایم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده ش
غنایم جمع غنیمت بمعنے مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و م سوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند م آورد
در و غار کاسه سر * بسر انگشت چشم شیر بدر ش و غار بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه سر
شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم م زخم ریز دچو خنجرش برهم

اجل از دست افگند مرهم ش زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست
افگند ای از دست چاره گر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست
محذوف است و قید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی
نافهمان که اگر بر زخم پیاپی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که
تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت انمعنی بندد م ظفراز تیغ اوست قصه طراز * نیست بردین زبان
کفر دراز ش قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد از ان کثرت ذکر تیغ است و عادت سایر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر
عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر و منصور آمده که ظفر از
غایت شوق هر دم بر زبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال آن
تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بردین از نتائج ظفر و نصرت اوست بر کفار
م چون بزه کرد آشنا سوفار * شبه سفت است در دل شب تار ش آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه تیر انداختن
را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند و آن سنگی
است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه با خفای
ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید شعر
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون * پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس * و در شعر
حضرت شیخ نظامی با اظهار ها نیز بسته شده ـ ه ز آئینه پیل و زنگ شتر * صدف را شبه
رست بر جای دُر * چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن در نیوقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد م از کمانش نجسته تیر خطا *



قبضه از دست او گرفته قضا ش خطا بالکسر و بالمد نارواست و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قَبضه بفتحه یک کف دست و بضم دسته
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست کسی
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبد الرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی متقربی بناشد و مراد آن که ممدوح قبضهٔ کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته م تا ظفرنامه ها کنند رقم * چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره
اینکه بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر بباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمن
غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم تحریر
ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی ست از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل م
آرزوهای خصم کشته ببین * هیچکس تیغ کین نراند چنین ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نرانده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبهٔ کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
مگر گه هر مردمی گشت خورد * که در مردمان مردمیها بمرد * نعوذ بالله من شرور انفسنا و من
سیأت اعمالنا هم میچکاند ببزم و رزم مدام * ساغرش زهره خنجرش بهرام ش اطلاق
چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی قطره
شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چه ادخال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد هم بیشهٔ رزم باغ و بستانش *
مهر خنجر خدای خفتانش ش بیشه بباء موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضے گمان
می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قزاگند گویند صفت ششم م
سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان شش
در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و تنگی عبارت
از مفلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد هست
و همچنین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظهٔ معنی حقیقی غیر مراد هر دو در وهم تضاد می اندازد
و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از روی عیبها کشیده بر چشم
بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فقره
چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانهٔ ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا بگمان هنر
بکار میبردند ممدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
نموده و آن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند چه بدبینی





ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پرده از جاے و
گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت
سخاوت ذکر نارواٸی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوییم از خصائص مصنف است
که در اثنای ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مر و در بعضی نسخه لفظ
عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقرهٔ ثانی
مطابقت بهم میرساند پس مکرر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته بطریق صنعت استتباع
باشد و آن مدح کردن کسی است بدینطریق که ازان مدح مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انورے
گوید بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته * هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان
یافته * در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و بیمثل بودن او نیز
حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح
حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان
سخن چنان گذاشت شش قفل بر دهان کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن
اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع از در وارستگان
یاس هنگام سوال شش یاس بیای تحتانی بمعنی ناامیدی پس موقوف الآخر است
و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین و چنان یعنے از کمال عطا و بخشش
ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس وارسته اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل فقره متفرع نمی شود آرے اگر پاس بباے
فارسی بود اضافت آن بسوے هنگام البته نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چه
پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاد اتفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران وناگوار نیست طمع از
تلاش موقع سوال واحتیاط وقت وارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده ام و
فلک از ماه وخور نواله خور خوان نوالش ماه وخور را نواله تجویز کردن ظاهر از جهت استدارت
خواهد بود وخور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین
فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است هم کوتاه دستان بلند
سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند **ش** سودا نام
خلطے از اخلاط چهارگانه چون جنون وخیالات واهیه ازین خلط خیزد وفارسیان لفظ سودا
را بمعنی جنون وخیال استعمال کرده اند وبلند سودا آنکه خیالات دور و دراز ازین عالم
داشته باشد شب وصباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن وخبر کردن
از مراد آن وانچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا
همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود ای انچه در خواب
بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند وشاید که از قبیل وضع مظهر در موضع
مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزله این عبارت
باشد که انچه در خواب بینند اورا از سخایش حاصل کنند هم به نسیم همتش گل شگفته از
شاخ میرویدتا غنچه برخورده خود مشت نفشارد **ش** همت بمعنی قصد وآهنگ وبمجاز
بمعنے مردی ومروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت
مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست میشود
امادر صورت حال بودنش تبادر تر است خرده بخای معجمه مضموم بدون واو بر زند صبح



افصح دبواد معدوله پیش بعض بمعنی نکته چون خورده دان وبمعنی عیب چون خورده گیر
وبمعنی ریزه هر چیز وظاهر ادر معنی عیب مجاز است چه چیز های ریزه وخرد کم بها وسهل باشد
ولهذا آنکه شانه وآئینه وامثال آن بفروشد خرده فروش نامند وآنرا در عرف هندوستانیان
بساطی گویند وچون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد ولهذا ریزه کاری وخرده کاری
بمعنے کار نازک کردن باشد ودر ما نحن فیه بمعنی زر است ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد
که از مقراض جدا شود وآنرا قراضه گویند وبمعنی مطلق زر مجاز در مجاز جامے درین معما
باسم سعد آورده ـه بهای بوسه شمردم دراهم معدود ؞ نداد بوسه وسلے خورده که بود
ربود ؞ وحل این معما نسبت بمقام ندارد وشاید ازینجا خرده بمعنی پوسلے چند که
در عوض روپیه گیرند استعمال یابد واین در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد
است وزر کل همه ریزه که در گل باشد وافشاردن وافشردن مطلق چیزے را سخت
بهم کوفته زور کردن وظاهرا بسین مخفف اول است ومشت افشاردن بر زر بند کردن
در مشت است واین دلالت بر کمال بخل دارد وتشبیه انقباض غنچه بر افشاردن
مشت تشبیه نامه است هم در تیرباران نافه زر بسپر هبر ندتا از گرانی عطا شاهین میزان
صورت لا بر دارند **ش** تیرباران وتیربارش تیرهای بسیار که از کمان سر دهند
وبمجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته وبمعنی حوادث فلکی استعاره است وبمعنی
باران تیر ماه که آنرا در هندی ساون گویند وچون آن از اعاظم مشهور برشگال است
شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش شعر
تیرباران سپاه فتنه طوفان می کنند ؞ از حصار گردش وپیمانه سر بیرون مکن ؞
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ـه دریاب حال او که بجز درگه تو نیست

از تیر بارش فلک اوراد گر حصار ✤ و مثال ثالث ما نحن فیه ونیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنهٔ شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی و سستی اقدام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست حاجت که
بگیرند بزر آئینه را ✤ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ✤ ظهیرای تفرشی ؏ سپه سبزه
زر کشیده بسر ✤ گل ز شبنم کشیده زر بسپر ✤ عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
و فیما نحن فیه بمعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا گرانی بسوے آن مضاف شده و
شاهین ترازو بمعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و
فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و
صورت لا بر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان دوتا بود
چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرود رود از صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود دوم آنکه از آهن
بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازوهاے خرد که براے سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و در میان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه عبد الرزاق لمینی در
آشنائے تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده صورت لا
خواهد پذیرفت وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنی ترازو خود نوشته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به ترازو

وزن



وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود پس از گرانی زر پلهٔ ترازو
مائل شود و از ان میلان شاهین ترازو بصورت لا بر آید و لا منافی عطا است اما پوشیده
نماند که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فائده معتد بها نمی بخشد چه در صفت عطاے
ممدوح قید کثرت فاقه مفید امرے چه که مخل مقصود است چنانکه بر متامل پوشیده
نیست م آرزوها همه در بر کشیده حصول ش لفظ همه برای تاکید آرزوها ست
که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزوها
مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول معنی
فقره چنین باشد که حصول همهٔ آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانی چنین که همه
آرزوها حصول را در بر کشیده و مآل هر دو واحد است م براتها همه بسلم خریده
وصول ش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه بدست آرند و بمجاز معنی
تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهرا بسلم خریده بهاے موحده می باید یعنی براتها را
وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده میشود پس سلم خریده ترکیب
اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسوے سلم
از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم سر گذشته و از سر گذشته و سرتو و
بسرتو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول نیامده از غایت ایقان وصول
همه در معرض وصول اند یا براتهاے که هنوز بکتابت نرسیده وصول آن همه را از ان
خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چاره نیست و درین نسبت با اول زیاده
مبالغه است م اگر دریاست بخاک نشاندهٔ اوست ش بخاک نشاندن خوار کردن
و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد درین

درین مقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری وکمال مفلسی باشد و چون دریا بزمین
است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه
بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر
بزم است رنگین از حماسش الخ بتفصیل گذشت هم داگر کان است به آب
رسانیدهٔ او ش حال کلمه است همانست که در فقرهٔ اول گذشت بآب رساندن
کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن بمعنی خراب کردن خانه وغیر آنست
صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد بآب ✤ تا از میان گرد برآید سوار ما
اے کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما پوشیده نیست که بآب رساندن
مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب هست
و این معنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند بست و نه از کدام وجه
طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد
و شاید کندن کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و این قدر کندن بنا بر تجسس
و تلاش زر است فافهم هم چون قضا دفتر جود نوشت ✤ بر کف او برات جود نوشت
ش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد برگه را خواهست که بقدر
حوصلهٔ او باین ملکهٔ فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او برات کرد تا از آن
در خور استعداد خود بردارد هم کف او قلزم است وجود سحاب ✤ گشت امید
عالمی سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی باستعانت
آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع ثانی کلمه
است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت ثانی



ثانی انشا بهر کیف این جمله ایست علیحده و مقولهٔ مصنف است هم لافد ار پیش از پری
دریا ✤ پوچ گردد در ش حباب آسایش پوچ هر چیز بمغز چون جوز پوچ و اطلاق آن
بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشات نصیرای همدانی نظم سرے
دارم ز فرط درد سر پوچ ✤ دلی چون دست ارباب هنر پوچ ✤ ازین دست تهی دارم
دلے پر ✤ که دائم هست همچون جای زر پوچ ✤ و پوچ گشتن ظاهر ادرین مقام بمعنی
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون دریا
از پری خود پیش او لاف زده و از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گوهر نخواهد گذاشت
اما این لفظ باین معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنی دیگر چسپان
نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهی نخواهد بود و جه نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد
همین بیت سند باشد و الله اعلم بالصواب هم وعدهٔ او شد و وفا سپهش ✤ انتظاری
نگشته تکیه گهش ش وعده معروف و این در محل خیر مستعمل چنانکه وعید در محل
شر و استعمال فارسیان اعم است از آنکه در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر
هر وعدهٔ جفا که بکوبین کرده بود ✤ با ما زروی مهر وفا کرد روزگار ✤ وفا ضد عذر
انتظاری اگر بیای تحتانی مجهوله باشد آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائدهٔ آن تعمیم مراتب
انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیای معروفه بود آن یا زائده خواهد بود
و زیادت یای معروفه در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان کثیر الاستعمال است
چون حضورے و خلاصی و سلامتی و نقصانے و امثال آن و جمعی منکران شده اند
و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر به پیش جلوهٔ حسن
کلام من اندوخت ✤ قبول شاهد نظم کمال نقصانے ✤ دخان آرزو در جواب آن

و در رساله سراج منیر باختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی جائز نیست میگوئیم که یای مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یائے و واوی است که در میان کلمه بودنه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روے خوب را * صائب گوید ے من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم * در بیابانی که ناخن میگذارد شیر را * و بنا قافیه این غزل بر یای معروفه است چون تدبیر و امثال آن در وادی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانے و امثال آن بسته نیز بیاے معروفه است نه ازین قبیل و هو هذا شعر ے ای صبا نکهتی از کوی فلانے بمن آر * زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر * و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره نیست ے در انتظار می اشک جفائی بودم * رسید وقت ز شوق نگار میگریم * و میر نور الله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من تتبع کلام الفصحاء تکیه گاه جاے مسند و آنرا تکیه جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را بمژده صحت * تکیه و تکیه جا فرستادی * و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی وعده که آنرا شاه قرار داده م ماه در زیب سکهٔ شاهی * در درم غرق کیسهٔ ماهی ش در زیب سکه بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد بمثل درهم از بهر اعطا و بخشیدن بر درم کیسهٔ ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت بجاے حرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند م سائلے بر سوال لب ننهند * دو جهان را بیک طلب بدهد ش در مصرع اول در بعضے سائلی بیای تنکیر و در اکثر



سائلان بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدهند بصیغهٔ جمع خوب نیست اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقے نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد م کمترین بذل ملک و شهر و ده است * نقد صد گنج صرف یک بده است * ش یک بده ای یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسے بر آید نقد صد گنج حواله نماید م همه سعی آفتاب اکسیری * پیش جودش هنوز تقصیری * ش اکسیری اکسیر گر و کیمیا گر و تقصیرے صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده اما جودش میداند که هنوز هیچ نکرده م کار افتاده ابر نیسان را * دیده آن دست گوهر افشان را * ش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل اسے ابر نیسان را در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و مضائقه رو نمیدارد و چه هرچه میبارد او در همان دم می افشاند و منتظر گوهر بارے دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوهر افشانی او مشکلے سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد و بهر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم م صورت زیبا و طلعت جهان آرا ش طلعت بالفتح بمعنے دیدار و دیدن روی و فارسیان بمعنی صورت و روی استعمال کنند م حسنے که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش میراث از مرده باقی مانده تا غایت هنوز تتق بضمتین پردهٔ بزرگ و چادر و ودیعت امانت تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و آن بود ودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن هیچ حسن است تا حال به کسی اے
میراث حسنے که از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پردهٔ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که انچه ازتست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیمؑ تصور کرده لیکن امانت یوسفؑ را بابراهیم سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسف که آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا باو باید داد ناچار
باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابراهیم حواله کرد چه نسبت
باو دیگرے لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیمؑ مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراهیم مناسب
نمے نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده بازبرده خرق عادات
است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تو بر رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر در دست بگدائی می آید و امثال اینها گوئیم اینهمه
بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه باوجود مرده پنداشتن و اینجا بقرینه
لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و آنرا که از ابراهیمؑ قرار داده هم بابراهیمؑ سپردن خیلے بدشگونی در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینطور
مسامحات درین فن بکار میتوان رفت گو نظر غور از آن اباء دارد هم اہل نظر بینا یابی که چشم

تماشائیش



بتماشایش بگذارندش اهل نظر کسانیکه در نظر شان در پسند اشیای خوب بغایت
رسا بود در لغت کسیکه نظرش بغایت رسا بود و والا نظر نیز گویند عالی گوید نثر برگزد والا
نظری خویش گردید و مشهور باین معنی مبصر است ای مبصری و والا نظرے شان
ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشاے او گذارند و جز او دیگری را تماشا نکنند
و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم وارباب محبت بیدلانی که دل
بتولایش بسپارندش ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم جبهه
بدرخشانی مشعل وادی کلیم ش درخش بضم اول و ثانی و بعضے بضم اول فتح ثانی
نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنے برق و فروغ هر چیز و درخشان بالف
و نون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند که لفظ درخشانی
باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت اول
ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که بهبند است ای جبهه
بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و
بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون درخش
گل است و چشمش حل وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسیٰؑ مشاهده
شده هم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیمؑ ش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول احتمال هر دو
توجیه دارد و کما لایخفی هم بافسانه قامتش خوابها همه نهال ش نهال درخت نورون
و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن بمعنے متمتع کردن کسے
را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید نثر سوداگران شهر سبزوسنبا تا
از کارخانه سازی جنبش متاع خرسے در بازنگاه نه بندند نهال نشوند و چون نهال را

برای قد استعاره نیز کنند ذکر نہال ور محل ذکر قامت از قبیل ایہام تناسب باشد
ہم و بحکایت خرامش نفسہا ہمہ پامال ش مقصود ازین فقرۂ اظہار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتادہ کہ از اثر حکایت آن خرام نفس پائمال
میشوند چہ جای دلہای عشاق در زیر پایش ہم در عشرت کدۂ محبتش دلہای خرین
بغم ش عشرتکدہ جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانیہ ہم و در
بہارستان طلعتش نگہ ہای پژمردہ خرم ش پژمردگی نگاہ بسبب افسردگی ہجر
یا بسبب دیدن صورتہای نامطبوع ہم پر دیز عشرتان جرعہ خوار جام جمشیدیش ش
جرعہ یک آب آشام جام جمشیدی جامی کہ منسوب بجمشید بود و اینجا استعارۂ جام ممدوح
است از جام جمشیدی لہذا بسوی ضمیر مضاف نمودہ و شاید کہ تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقرہ اینکہ چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعہ متمتع اند و این توجیہ مناسب بسجع اوست یعنی دام
خورشیدش ہم ماہ طلعتان در زیر دام خورشید بش ش ای چون او خورشید است
مہ طلعتان در زیر اویند ہم دیدۂ خورشید زار از رویش ٭ سنبلستان مشام از مویش ٭
ش خورشید زار از عالم گلزار جاے کہ بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیدہ از کثرت فروغ روی اوست ہم دست بر دل ز طلعتش خوبی ٭ پاے در گل
ز قامتش طوبی ٭ ش دست بر دل گذاشتن و نہادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکہ گوید بیت اے کہ میگوئی بنہ در عاشقی دستی بدل ٭ می طپد چندانکہ بر دل
دست نتوانم نہاد ٭ پس حاصل مصرع این باشد کہ خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نہند پس مراد ازان ہمان بیقراری باشد



یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد کہ در حالت اضطراب دست
بر دل می نہد و این مبالغہ است در حسن و خوبی او چہ ہر گاہ خوبی را اینحال باشد بدیگران
چہ رسد و بہمین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نزند بال ہما جز گل خارش
بر سر ٭ دست بر دل تمنای تو نگذاشتہ را ٭ و در مصرع ثانی طوبی بروزن خوبی
چنانکہ عیسی را کہ بالف مقصورہ است بیای ماقبل مکسور خوانند و امثال آن از جانہ جنبیدن
را کہ در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کردہ و پا در گل شدن نظر بہ رخت بودن
طوبی ظرفی از وقوع بہم رسانیدہ گو آن فی الواقع در گل نباشد ہم عارضش نوبہار باغ ارم ٭
داغ پروانگی چراغ حرم ٭ ش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است
چہ داغ بمعنی نشان نیز ہست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم
پروانہ اوست لیکن از پروانہ شدن چراغ حرم چہ ارادہ کردہ باشد زیرا کہ مقصود ہمین است
کہ چہرہ او بدان فروغ ہست کہ چراغ پروانہ اوست و چراغی کہ در حرم سوزد نسبت
بدیگر چراغ زیادہ تر فروزان نمی باشد و نہ باین معنی مشہور است و از عالم چراغ طور ہم نیست
تا گفتہ شود کہ بمعنی انواری ست کہ در کعبہ بود چہ این را استعمال ضروری است ہم گرد آئینہ
را تجلی خیز ٭ از مہ و مہر ساختش لبریز ٭ ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز
و موج خیز و لبریز ساختن آئینہ را از مہ و مہر باعتبار انعکاس روی و پس آفتاب ماہ را بقطع نظر
از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پنداشتہ چہ اگر چنین نباشد پس از مہ و مہر لبریز ساختن
یا ازین جہت باشد کہ یک رخسارہ را ماہ و یکی را مہر قرار دادہ و یا ازین جہت کہ روی او را ہم
ماہ و ہم مہر تجویز کردہ بہر کیف نظر بر تفاوت در ماہ و آفتاب تفاوت میان ہر دو رخسارہ
یا تفاوت در ہمان یک چہرہ بہ بیشی و کمی چہ معنی دارد ہم این آتش ہر دو ہم مہر ہشت نہ ماہ ٭

هر نگاهی که رفت داشت نگاه‌ش داشت در محل دارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید شعر دیوانه را نبرد بر قدم خار و گل یکیست ❊ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از د عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او بحکم عشق یعقوب بهم رسانیدی ای حسن در طلب او عشق گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن اثر اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن بتقدیر باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصةً در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را زخش خرمن ❊ گوهر عشق را دلش مخزن ش مفاد این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بممدوح بیجا ست کما سبق هم پیش رو یش بهشت ساخته روی ❊ چندار دی صاحب آن خوی‌ش ر دساختن

مانیست



حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی روایت لفظ خو بمعنی عادت بعد از چند او در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رو باشد از آنچه بر جان قافیه میسر ود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق میمنی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب تر بطرف همین سیرت او بود که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خو از قبیل لفظ شیوه درین شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و وردی قد و روش ❊ ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت ❊ مگر خاطر از تردد نمی آساید فروغ تایید مبداء فیاض چراغی در راه فکر نهد نار ه بجای توان بردم هم می مهرش حصار هوشم باد ❊ ساغرم خوش پر است نوشم بادش ش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنست بر هوش و مراد آنست که از می مهرش مست باشم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب برای دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و صحت باد ظهیرای تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که با بروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این قبیل لفظ نوش جان است فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت درمیان باشد ❊ دل از دست تو زخمی خورد گفتم نوش جان باشد ❊ کشفت هشتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال ش سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضمتین
و بضمتین عادت و خود در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضے نسخه
بکمال بجای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال
همین بهتر است هم بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازگاری
دادن دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین
مراد است یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را
خود شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق م و برجادهٔ
پیروی اش پیراهان خضر وادی راه نمائی ش بیراه گمراه ای گمراهان بر جادهٔ پیروی او رفته
در راه نمای حکم خضر بهم سانیده اند م آب سحاب تدبیرش هم فرو نشانندهٔ غبار لجاج
و عناد و هم رو تابنده نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان بخشش اکسیر نعمت سیر چشمی
و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیر خشمی ش لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریز بدون ها بمعنی جرعه
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهراً اول بر آب یا شراب قلیل که به بی اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
به مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
که آن نیز بمجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل هیچ نیست و در ریزه



تا معنی پیمانه چند چه اول باز بمعنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوے
مطلق یک آب آشام و باز بسوی ظرف آن و ریزه بمعنی خراده نعمت خصوصاً و بمعنی خرده هر چیز
عموماً هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود سیر چشم مقابل
گرسنه چشم و اینچ آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی ببیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دهنده و فارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند هم بجلوه ماهچه
رای منیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار ش ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر
از ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه
است اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است
و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جم غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان
دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیهٔ کبری خان آرزو مطالعه
کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجهٔ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع
ضمیر ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجهٔ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته م تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان ش سندان بکسر سین مهمله اوزاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که
آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکنند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمانست
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضے نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم جاه و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع مابعدش مبتدا و حباب سندان خبر آن خواهد بود م و سوهان قضا بخاییدن زنجیر عهدش کند دندان ش ای شکستن عهد او از قضا نیز نتواند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خاییدن است و الا ظاهر است که نظر سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است و خاییدن و دندان تخییل یا در خاییدن و دندان هر دو استعاره مصرحه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خاییدن فقط استعاره خواهد بود م بتصور نازک دلیش نشترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوه دیگر باختن بملائمت خوی خوشش حریر یمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن ش کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار فراق آنقدر * که کوه از کشیدن بباز د کمر * خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و کذلک ملائمت و رایحه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و یمن و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق م پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاکی پرده چشم خدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه و اگر مضاف بود بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم



نمک عمر شهد مرحمتش * تشنه جو یست بحر مکرمتش ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاده حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن بتکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه و لفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد م چشم بر رفقش نوازش را * جلوه از قامتش طرازش را * ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند م قهر سطری ز صفحه کینش * کوه کاهی بسنگ تمکینش ش سنگ بمعنی وزن م گر سخنهای تلخ زهر آگین * بگذرد بر لبش شود شیرین ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد م چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میدواندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است م در جهان نیست آن نشاط ملال * که کشد خجلت از تغیر حالش ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش را ملال است آن ملال همیشه برجا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما ملول اند م بشکند آسمان دیوانش * نشکند کاخ طاق پیمانش ش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت ش ساخت در اول مصرع اول بمعنی درست کردن و در آخر آن بمعنی موافقت کردن و کار بحذف مضاف الیه است یعنی کار خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید از و سخن چه شنید ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید صفت فهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع دقاوش بلند آسمان کوتاه اوج دبا غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج مبحر نغمهای داودی موهم کننده دلهای آهنین و بر طوبه ترانهای باربدی از مغز زهد پوست جبین ش دقاد شعله زن مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش نقاد سره کننده اما دقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد پوست جبین ای فربل پیوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زمزمه را بگل تسلیم شاگردی تارک آرای ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه تمطرازی صفر عطارد را بنقطه امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطه امتحان قلم نقطه که برای امتحان قلم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که نقطه امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد لیکن کاکت

انیمعنی



انیمعنی مبرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری از ان گرفته شود یعنی بنقطه امتحان ساختن ای اگر عطارد را نقطه امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید فکیف حروف قطعه و حال حصول معنی مصدری از اسمای جامد بیشتر در قوله نزاکت راز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ نازک تفصیل نوشته ام و چون صفر را درین روزگار بصورت نقطه نویسند و کواکب با نقطه تشبیه دست عطارد را با صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورنه گانه و هرچه از ان مستفاد شود آنرا رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صورنه گانه هم بلبل اگر بنقرات نقش نورس نفس بر آمیزد کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد ش ظاهر آنست که نغمات و نقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه و نقش مترادف است و الا اگر نقش نورس عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد و اطلاق نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سرائیدن چنانکه انیمعنی سابق نیز گذشت و نفس بر آمیختن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید و نه نام گل بر زبان آرد هم بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دست رس بمعنی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی و لو عدن و الفاظ را نوی فیروزه کهن ش کام زبان بحذف مضاف الیه ای کام و زبان خلائق طلاقت گشاده زبان شدن و در ینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند همین طلاقت چه از گشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگری چه طور رفع تواند شد آری

کلمات سلیس که از زبان کسے بر آید دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کام و زبان
ای درج بیان خلائق و در بعضے نسخه در درج بیان و در بعضے بدون در است هر چند قفل
بدر دروازه مناسب است و اما در با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد پس ضرورت
نقط در هیچ نیست سرهٔ زر تمام عیار و معنی سره معنی هاے خالص و بیغش بر طاق بلند نهادن
و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین بر طاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما درینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر ؎ ز دست طبع کوتاهان چندی ❊ نهادم شیشه بر طاق بلندی ❊
عدن بفتحتین جزیره ایست در یمن نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزهٔ نو صاف تر باشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر ❊ تا بجا ماند آبروی هنر ❊ ش
ای اگر ممدوح ما سعی را با ثمر تبه نمیرساند هنر در نظر مردمان از کم رواجی و کسادے خوار میشد
پس حرف تا بمنزلهٔ فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و ماند فعل ماضی است و اگر
فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود و بعضے چنین و چنان کرد تا آبروی هنر ریخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست ❊ فکر مس کیمیا طبیعت اوست ❊ ش سخن اسم
و زر خالص خبر کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکی معطوف بر دیگری
بحذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خمار ❊ جام لفظش بمعنی سرشار ❊ ش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از دست روا ❊ منع شان کرده ز اختلاط خطا ❊ ش منع موقوف الآخر است چه شان ضمیر
جمع منسوب است و اگر مجرد باشد هم درست است چه منع کسی کردن کسی را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد ❊ چشم میگون ترا کاش تماشا میکرد هم [illegible]



گوهر بیست هر سخنش ❊ گوش ننهاده چشم بر دهنش ❊ ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش ❊ شعری
از نقطه های اشعارش ❊ ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان به نسبت
او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن
بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعرے و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زاید گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم بادالیش رسا رسیده نها ❊ عاشق گفتنش شنید نها ❊ ش ای رسیدن بسبب انداز هاے
رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ ❊ نیست از لعل او ندارد رنگ ❊
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضے نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضے آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد
ببام استادی ❊ کوس شاهی بنام استادی ❊ ش چون عادت چنین است که مکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل ❊ دل کامل موم
دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی
تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا و صبر
از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ❊ ش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید بادشاه بزرگ
که از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی مؤید عفو کار و جرم درو کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم دررودن خیلی محل تره داشت چه دررودن درمقابل کاشتن است
وآن درواقع حصول نتیجه کاشتن مشد ومراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بهتر
است که گوئیم درحال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن جرم
نابود شده و گیاه بعد از دررودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود بهرکیف چون کلام اوستاد
است از برای ماپیروان جادهٔ تقلید شد است واین معنی ظاهرا جزیه فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست نده والا بیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه هند برخاسته
هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجهٔ زبان روشن طبعان مدرسهٔ علم و کور سوادان مکتب خانهٔ جهل
گرفتار مانده دل در عنای ای در رنج وآنچه در بعضے نسخه عنان معنی دوال لگام یافته میشود
غلط است چه صبر از بی دوان عنا بمعنی رنج منجر اید هم که از روز ازل در دیوان دهش
الهی در هیچ چیز با او تقصیرے نرفته و هرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ هیم است و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز
ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نکارند ش تقصیر کوتاهی کردن در کار هرچه بدون بای الصاق
است والا لفظ بمان در اخیر این فقره بیکار میشود سیر خیابان عشرهٔ سوم عبارت است
از بودن در عشرهٔ سوم واین عام است ازانکه بر عشرهٔ دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کر است ش این جمله علیحده مقوله
مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کرد م بندل زر و سیم همیانهاے
هنروران سنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند م و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانهای شاعران رنگین ش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد ایشان



آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است م
باظهار یکه و معنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار مین ثناخوان ثبت است اشعاری
میرودش یک دو معانی ای صرف دو معنی چنانکه چند ای همین چند روز نه برای تردید
از عالم سه چهار بمعنی سه یا چهار پس لفظ یک برای افاده حصر صفتی است در دو چند معانی
انعامی همان معانی که بادشاه بمصنف انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار بکسر آگاه
کردن م روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس
بهشت نشان میشد ش یوز جانوری است معروف وآن از پلنگ که ترجمهٔ نمر بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکی است واین از اغلاط
فاحشه است گوش گذار انچه در گوش گذارده شود واین از جملهٔ تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف
دهد چه دران تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون پشه نشین
چیزیکه دران پشه نشیند بلکه از عالم تراکیبی است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین انچه در دل نشیند وتفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس واین باعتبار
تعظیم است والا مراد ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد ش
هم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبد الرزاق بمعنی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من درآمده واین هیچ معنی ندارد
کما لا یخفی علی الفهیم م طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را
صید افگنی هست ش کاف برای همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده ای بادشاه از خود راضی نشده ای انداجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فریبی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام
سابق باشد ای طبیعت بادشاه بسبب تکاهل معانی و مضامین از خود برنمی دارد و در فکر
و خیال او ظهوری راه نیافته وانچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود
درین معنی چسپان میشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت ای از انجاکه
خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم این معنی را غیرت فراستش
دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه برساترین ادای بتان رفتارش بدیهه سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفتار ای بیان شد هم یکی آنکه اگر این بوزر را نیز زنجیر رگ و پی صد جا
بگلمیخ داغها بند ندهیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد شش گلمیخ نوعی از میخ که سرش
پهن پهنا شد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه
بر قلم نغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده گرده وار برزمین نقش بندد ش دست یافتن
بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تحتانی در آخر نغزیدن برای تنکیر است اے
نغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوی اسپ است و این نه بحرف بر است و نه بحرف در پس
در ار جا ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه قیدا دخال در یا بر بکار برده اند از ینجا مرتفع شده
امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده ایست
که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا از ان طرح و نقش بجای دیگر نشیند
و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است
کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست ش بای موحده در براستی
برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دیدم و این سخنان
تکلفے در خور برداشت و دریافت ماست ش تکلفے گفتن سخنانے که لائق دریافت

نعمان



کم نعمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد بخشش عالی خواهد بود
پس لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن تکلفے مینخواهد هم و اگر نه معانیش از ان گران تر
است که بار سبکی بر گردن توانایان نهد ش از ان بمعنی چنان یا نوعی قسم چنانکه درین
بیت همین معنی است بیت ازین مه پاره عابد فریبی ٭ ملایک صورتی طاوس زیبی
ای چنین مه پاره دیگرے گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب برای
تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و ان درینجا نیست سبکی بمعنی
خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان سخن بار خفت
و ذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم آن عاجز آیند و این عجز
موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن
عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان
فیض الٰهی و مکتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الٰهی است روزے
بادش ش مکتب خانه فرید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه فرید علیه سحر و وقت سحرگاه خبر آمد
ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ٭ پوشیده مباد که لفظ باد از افعال ناقصه است
و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الٰهی الخ معطوف و معطوف الیه
بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله ارباب استعداد
را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است ش لفظ اینجا
عبارت از دولتخانه بادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی روزی باد
چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه همان

رعایت علم وادب مرعی خواهد بود وانیجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی میشود م
چنانچه دیوان عدل وداد در ایوان ومجلس عیش ونشاط در بستان میدارند دیوان دارے
جود وکرم در خزانه وغور رسی فضل وهنر در کتابخانه مقرر است ش این جمله برای
تفصیل رعایت مناسبا تست دیوانداری جود ظاهر است بمعنی ترتیب دادن وانتظام کردن
دیوان است برای تعمیل جود وکرم وازین قبیل معلوم میشود واین شعر مصنف که مطلع
دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ۞ گشته وصفش آفتاب
مطلع دیوان ما ۞ ای آنکه فردا دیوان برای دادرسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین
تفصیل زاید مینماید چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است ودر واقع
خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مخصوص برای
نگهداشت کتابهاے سرکاری ودیگر در دولتخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت خالی از
تردد نیست م فی الحقیقت غایت شدگانی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ
در هم نشسته اند بمعنی از حاضران ومستفیدان اند ش غائب شدگان کسانیکه از حضور
بادشاهی محروم اند ودر ملک دور دست می باشند مغز خود عبارت از نکات علمی که نتیجه طبع
ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غالباً
از پوست میباشد وقوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است وتنگ درهم نشستن تنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ ۞ نشستم درین چار دیوار تنگ ۞ وتنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی
ونافهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند واز جمله حاضران ومستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفادهٔ ایشان است از خدمت بادشاه واین امر یا بواسطه مطالعهٔ تصانیف او باشد



یا باصلاح کتب ایشان والله اعلم بالصواب م وتعلیماتی که در باب شعر وشاعری شنیده شد
از پاس اقتضاے مقام وتناسب هناسے کلام وانشراح وافتتاح والتیام واختتام و
تفصیل وتوضیح واجمال وابهام وسنجیدگی عبارات وشوخی اشارات وحشمت معنی وجودت
لفظ وچسپانی ربط وتنگ درزی حروف وگرمی نشستی ترکیب وبست قافیه ونشست ردیف
وتلاش کیفیت وصافی سینه وپاکی زبان وعرقریزی سعی وسحرخیزی خواب بیداری
حصول ودریوزهٔ قبول وامثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که کهن سرای جهان را نغمه پرداز
است مرقوم گردیده ش امی در باب محاسن ومعائب شعر که رعایت اول واحتراز ثانی
موجب خوبی شعر است ودر باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر نتوان کرد حرف
از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن مقام است ومقام
امری است که داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام وتاکید مقتضاے آن وپاس
آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است وبلاغت کلام عبارت از همین معنی است فافهم
انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطوری شود که از ان انشراح
دل بهم رسد التیام بهم پیوستن والتیام اختتام عبارت است از ربط همه کلام با سبق
تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے که فقراتش با یکدیگر هموزن نماید ویکی را نسبت
بدیگرے بیشی وکمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات وشوخی آنها دلربائی آنها
جودت نیک رفتن اسپ ونیکی چسپان چیزے که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد چسپانی
ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوه تنگ درز چیزے که خوب بهم پیوسته باشد چنانکه

درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن را درزن
گویند چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس یعنی نیز برای
نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر در ان نماند و گنجایش لفظ
دیگر خواه ازینکه در مراعات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود
و خواه از جهت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر و الله اعلم بالصواب کرسی نشینی
تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی
است و این مجاز است و این خبرها هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست
که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور
میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره
است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله
در خطبه الخ متعلق بجزای آنچه در باب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام و
این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بفیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده
الخ هم بعد الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات جوانی می نازم و باشاه سواران این
فن عنان بر عنان می تازم ش پیرانه سر کسی که سرش پیرانه باشد یعنی سفید
و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند ع پیرانه
سرم عشق جوانی بسر افتاد ٭ ای عشق جوان در سرم افتاد در حالیکه
پیرانه سرستم عنان بر عنان برابرم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
سرشتش پرتو التفات انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند



بیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته
اگر فی الواقع باشد لطف دو بالا دست میدهد هم و در نخل بیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم
انباز ملک الکلامیست که بعدیل و انباز است ش عطف است بر قوله که مهر تربیتش الخ
هم فرعش زانو برزانوی اصل و سحرش دوش بردوش اعجازش در صفت ملک الکلام
است هم آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید جهان
آرایش شناآب درزی و آن را آشنا بالف ممدوده و آشناب بر وزن محراب و شتاب
بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شناه بواو و شناه بهای هوز نیز گویند و شناور
شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و یای مصدری هم باوجود شغل
ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکرے بار جگت گروئی یعنی استادی عالم
برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است ش
جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرو بکاف فارسی
مضموم استاد و یای مصدری در ان افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات
کلمه از ان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ ای چنین و چنان کردن
غرض از ان التفات و مرحمت است و قوله باوجود شغل الخ متعلق بجبرم هم به اهل روزگار دهم
با ارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظهای وافی بهره مند گردند ش آنها اشاره
بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای آنست
که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد
از برای آنکه هرچند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت او حظهای وافر برند
هم تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد تخت پادشاهی بر آمدن دست نداد ش

این پایه ای چنانکه در ممدوح است م تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر و ادائی دفرمانروائی بکف نیارندشش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایه نشوند م تفوق بادشاهان برهمه بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکتشش در جمیع نسخ برهمه یافته میشود و صحیح برهم ست ای بریکدیگر کمالا یخفی م ع شهنشه تر هر انکو مهربان ترش تر درین ترکیب برای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه محذوف بود ای شهنشه تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد م مرحمتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بزرحش بساط اشک نچیدشش بر روی کسی خندیدن التفات باو کردن کما مرفی قوله در باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای مرحمتش بطرف هر که ملتفت شد م طفلے که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان ما دو نگردیدش در بعضے نسخه گزیده بصیغهٔ مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل ثبت و در بعضے گزنده بصیغهٔ اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی ثبت بود همان معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادنی ملابست است اے سر انگشتی که بواسطهٔ مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستیکه بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهند م تقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این بمقدار است قلم یا تحریر همزبانی دارد شش تقریب و استعمال فارسیان وجه و علتی باشد که بار سے بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قباله باکسی زبان داشتن موافقت کردن با او در سخن



طالب کلیم شعر چنان ز خویش بتنگم که هر سر مویم + ز بهر قلم ما تیغ از زبان دارد + و باینمعنی زبان باکسی یکے کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان + میکنندم همه تکلیف که بیهوشی کن + م از انجاکه عجز را نزد غرور راه گفت و گوی هست و قتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بعبیران از حد گذشت شش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیاے تنکیر و هست بها فصیح تر است از است بهمزه اما هر دو تامه خواهند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر است بعبیران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید ع شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند + و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله ذی صفتان مذکور لے بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چه درین جا و همین فلک و عجیب و غیرها مراد است نه از جملهٔ اینها کما لا یخفی علے من تتبع کلام الفصحاء و کلمهٔ گفت بعد از زار نالی شد بحسب ضابطهٔ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر به کاف بیان باشد آن کلمه را محذوف نموده جملهٔ ثانی را مقولهٔ آن قرار دهند محذوف شده چنانکه ببیت درود بر خویشتن نوحه کرد + که ما را همین زهر بالیست خورد + و حاصل فقره اینکه زار نالے کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرده مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده هم بار تنهائی بر سبکروحان خوشش گران است شش سبکروح کنایه از ظرایف و سلیق نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسی باشد که بعیش گذراند چه سبکی روح

عبارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهرست که
اینچنین کس بار اندوه بر نمے تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها می بودی
چنین مے بود چون شریک داری بتوان ساخت ش یاے تحتانی در آخر عبارتی بنا بر
ضابطهٔ قدما است که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقه آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس مے افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد ازان طرد اللباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده حز
در موادی که یاے تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدهاے سابق دست می برند و بس و تقریر این فقره آنچه بفهم ناقص فقیر
صهبائی هیچمدان میرسد بدینطور است که بادشاه جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که در نمکینی از
شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می بودے درباب دوام حضوری اینچنین مضائقه
با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز دارے بهمین در تنهائی باید ساخت چه در
وقتی که با یکے چنان سلوک رود تقاضاے محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست پس
با کدام کدام بیک وتیره پیش آمده شود و عبد الرزاق بمعنی دو توجیه دیگر نوشته و آن این است
که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب همچنین است خیال برا استغنائے من ننموده
راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملک قمی را به ترقیم دیباچه نورس امر فرموده
بود ایام دوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد یعنی تنها
دور نماندی بلکه ملک الشعرا در نیابت شریک باتست و این کنایه از سهمے مصنف با ملک



قمی است در ضمن نقل همزبانی و بر سخن فهمان بے اصلی این هر دو توجیه ظاهر و هویداست
و مضمون مصرع کسی چه سازد و الخ هو یا تقریر فقیر مؤلف است بهر کیف درین فقره ممدوح را
معشوقانه ستوده و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است و حق آنست
که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ میبودی و می بود
لباب تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ما تقدم هیچ بفصاحت این الفاظ
نمیرسد م کسے چه سازد و یکجان و صد هزار شریک ش این مصرع تتمه جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است ای کسے چه علاج کند که
یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنے میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جداگانه
حاصل نمایند پس با جان واحد هر کس چگونه بسر آید و در بعضے نسخه این مصرع باینطور یافته ع
یکی ست جان و در و صد هزار نیرنگ ست + و عبد الرزاق همین مصرع گرفته و توجیهات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است م زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز
ش زبان مغول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام ست
اے در گفتگوے نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم م اگر بشرح عشرت غربت دکن می پردازم
خلقے را از وطن برمے آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش ترسیدن از چیزے
بصلهٔ حرف از می آید اینجا بحرف بر که براے استعلاء است نیز معلوم شدم مسکن عیش
و عشرت است دکن + لب بغربت فتد ز حرف وطن ش ای لب از حرف وطن
دوری افتد و این کنایه است ازانکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرت ها از وطن خود
یاد نمی آرند و عبد الرزاق بمعنے گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشند در کاکت

این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب + رشک بر انشراح شام غریب ش
ای شام مسافران وکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چه عجب هم نغمهاے غریب ریخت زساز + هست آری شه غریب نواز ش کلمهٔ
هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر و
کسانیکه از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمی فهمند که شان کسر شه چگونه منکسر
میشود هم در سخن بر کشید مغز ز پوست + لفظ و معنی غریب دارد دوست ش در اکثر نسخ لفظ و
معنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود و عبدالرزاق یمنے بدون واو گرفته و معنی غریب تمام صفت
لفظ قرار داده اے لفظے که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد لما اول ظاهر تر است و باز
گفته که در بعضے نسخ بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فک اضافت میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنے غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسره صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفتم چرا تقریر
نکرد تا هیچ غلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد + هیچ کس در وطن غریب مباد
ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از کوی
بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفے که در سفر
باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت و فساد و فاق
زهرها امحیتش تریاق ش تریاق معرب تریاک معجونیست مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود و ازینجا ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکیست اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق و فادزهر که معرب پادزهر است هر چند همانست که مقتادست



سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پادزهر بواو است چه پاد بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارتست از آفات و حوادث
روزگار است هم صبت خود را که سر بکشور داد + بهر تسخیر هر هنرور داد ش یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده اے بهر تسخیر هنرور سر داد هم نامه ده خواندن
هنر جویان + نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم خوانان هر گاه خواهند
که کسے در محبت بیقرار شود نقشے بر نعل نوشته در آتش اندازند و در محاوره بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامیکه مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد هم قسم جان
بزندگانی او + کو جز او کس بمهربانی او ش ظاهر آنست که شعر دو لختے است اے
هر گاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او مے خورد با وجود آنکه از غایت عزیزے
هر کس قسم جان میخورد و اگر کسے باین مهربانی که او دارد یافته شود هم اوست و بس و
عبدالرزاق یمنے مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی در کاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست هم اگر عذر در ادنقیصے گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثناسے دیگران نیست که عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی در آخر
شده و لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود همین بیجا نخواهد بود هم
سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید ش شده ش نیفتاده و نباید شد
شده هر دو منفی است که افاده اثبات میکنند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که شکر گزاری

زبان ناطقه خواهد کردم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم ش تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماندم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبهٔ اختتام است
ش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شونده پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضے بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست
اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمے بخشد بلکه همان نسخهٔ اول خوب است چه مراد آنست که
آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد
احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال
خوشبوئی ها و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است
م کو اجابت لب بآمین باز کن ش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند
یعنے قبول کن دعا را کماهی منتخب م کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد + قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد
ش مصرع ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف ست بر مصرع اول برین تقدیر
یا ضمیر مستتر اسم کلمهٔ باد ست یا بحذف اسم قایل بباید شد یعنے ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ
اهل دل باد پس همان ابراهیم بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت م
از مه نو پشت دستی بر زمین + پیش قدرش چرخ در تسلیم باد ش پشت دست
بر زمین نهادن در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا بترکی کرنش گویند و اشتقاق آن
از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال است آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد
در حالیکه از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده
شود تشبیه مه نو به پشت دست تام نیز هست م همش ترکیب لفظ کم نخواست +



کاف سرکش ز اختلاط میم باد ش سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را
نیز گویند جلالای طبا طبا در شرح نثر فتح کانگڑه گوید نثر قاف قلعه اش سرکش تر از سرکش کاف
کهکشان است دیگرے گوید ع چون سرکش کوه گرد حباب بر سر کوه م نفی تخصیص [illegible]
واقع است + نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد ش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست م
تا بیکتا جمله را امید هست + حاسدش را دل دو نیم از بیم باد ش یکتا حق جل و علا و کلمه
است در مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است
م تا پذیرد عیش و عشرت انقسام + عیشهای عالمش تقسیم باد ش انقسام بخش شدن و
تقسیم بخش کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن بعبارت
بلفظ عالم ملحق شده م عقل کل در مزرع او شادیش + خوشه چین خرمن تعلیم باد ش عقل کل
در استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است م داستان شد ختم بستان رخش + غیرت گلزار ابراهیم باد
ش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد
خاتمه بعنان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خامهٔ خام + رقم صهبائی نارسا با تمام
انجامید و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شده دم قلم از تیزی باز ماند
وداع طاقت خیرباد هوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه
از دست افگنم و در گوشهٔ عزلت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان تحلیل گسترده
نشود گرسنه چشمها از شکوهٔ بخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویهٔ سکوت نخواهد نشست
فهمیدم که این بار بمنزل رسیدن نفس راست کردن پیش نیست تا وهم رسائی در قدم باقیست سلوک این
جاده پیش ماست و تا اندیشهٔ طاقت در عرصهٔ جرأت میراند شوخی حسرت وقت جولانگریهاست جنون
نتواندم آسوده نشاند + من و کوه و بیابان هرچه باشد +



بسم الله الرحمن الرحیم

یارب جز جنس حرص در بارم نیست + جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسماے صفات را نهایت نبود + من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگے زبانهای گویاست معرفت اگر همه بے نقاب است بهجوم حیرت دورباش نگاه تماشا - رباعی دارم چشمے که در تماشاگه راز + حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز + یارب دل من چه جنس سودازده ایست + کش هجر بسوزد و ز وصل بسازد + بید ستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده بموایدِ لذتهاے معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سد رمق خود بر سر دست است نی نی نزول این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پرست چشمے تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشے تا بشنیدن این ترانه بانگ بر زمزمه زمزم و لحن داود زند رباعی نا دیدن نقشِ من ز بینائی نیست + ناخوردن



باده ام ز دانائی نیست + آن نشه که و خرد شکیبا نبود + جز در جام زبان صهبائی نیست هم اے از تو بر اہل تخت و اکلیل سبیل + گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل شش اکلیل بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کمانی المنتخب سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً و فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت از خط شد است سرخ و سیاه + لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد :. چه سبیل شدن آب از قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه است ثانی معطوف بر اول و جزاے آن هر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمهٔ اگر بر قوله قدر جلیل بجاے یای تردید است امی اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو دگر زائده خواهد بود چنانکه همراه یا هم زائده باشد بیت ویا باره رستم جنگ جوی + بر آخور هندبے خداوند روی و استعمال اگر بجاے یای تردید شائع است در کلام قدما عموماً و زبان اہل خراسان و سمرقند خصوصاً چنانکه تیکچند بهار در جواهر الحروف که نسخهٔ اول است نوشته و قول خواجه نصیرالدین طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقالهٔ سوم آن آورده که ادات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از ینجاست بیت ستمگار خوانیش ار داد گر + هنرمند دانیش ار بے هنر + ای ستمگار اورا دانیم یا دادگر و همچنین هنرمند اورا دانیم یا بے هنر بهر کیف کلمه تامه است و در بعضے آن تامه و ناقصه در شرح دیباچه نورس نخن دراز گذشت هم نطق از تو بمهمانی ارباب خرد + انداخته خوانِ سخن از خوان خلیل شش در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضے انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن وحرف از مابین سخن وخوان ثانی ودر بعضی حرف از
مابین وخوان اول وسخن ودر بعضے حرف از مابین انداخته وخوان اول که مضاف است
بسوی سخن وهمین اصح است کما ستقف بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد وحرف از تخصیصیه و
ارباب خرد بمعنی اهل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته
وآن محض تعریف وتوصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا ازان
استفاده کنند ودرین استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است وبر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی
کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته وآن خوان تعریف خوان خلیل
است وبر تقدیر همین نسخه بعضے از خوان خلیل همین رساله واز نطق نطق مصنف واز سخن
کلام نه معنی تعریف واز ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالهٔ خوان خلیل
برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله
اراده کردن رکیکے دارد که هر اهل مذاق بآن پے ببرد وبر تقدیر نسخهٔ ثالث حرف از بیانیه
است ونطق مطلق وخوان خلیل عبارت از خوان عام است وسخن همین سخن متعارف
وارباب خرد همان اهل سخن وتقریر معنے شعرا نیکه نطق خوان سخن را خوان عام ساخته
تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند هم شکر موهبت جلیلے را که حضرت ابراهیم
خلیل یکے از پیشکاران او خوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح وبیان شکر موهبت
بخشش حضرت نزدیکی ودرگاه وحضور وبدینمعنی بکسر وبضم وبفتحتین نیز آمده کما فی منتخب
واستعمال این لفظ در محل بزرگے وتعظیم شایع گشته ودرین چند مجاز راه یافته چه
در اصل بمعنے نزدیکی در حضور است وبمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
مظروف وارادهٔ ظرف وباز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شے واراده ذی شے وچون



اینچنین کس صاحب عظمت وشان باشد بمعنی هر ذی شان وصاحب عظمت مستعمل گشته
وپس ازان مطلق لفظ تعلیم قرار یافته بهرکیف بمعنی پیشین نظیر این است در فارسی لفظ شت
بشین معجمه وتاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسے کار کند بطریق نیابت ومعاونت پس اضافت
آن بطرف اختصاص باید وفیما نحن فیه بسوی خوان بادنی ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت وچون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس واندازه است وبمعنی جرأت ویارا نیز آمده وهذا
هو المراد وحمل اندازه بر شکر وهمچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست
که آن در یارا وجرأت نیست هم وبیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کام وزبان ستایش از لفظ بیان
که مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقرهٔ اولی
مانده واگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما
تقتضیه المقابلة یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع
وامرها تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن دره پس های یاره مبدل از سین والف آن
بدل از هاست اما چون مضارع آن یارد آمده درین صورت سین محذوف شده باشد نه مبدل
بها چون توانستن وتواند وتوان پس یا زاید باشد والف مبدل آن یا زائده مثل شاعرے
گوید بیت تیغ برق گلگون نازمیتغش * نے یارد گذشت از پای تیغش هم اولی آنکه
از آل اطهار واصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که کلام
معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است دریوزهٔ شاخ وبرگ سخن نموده

نورس مراد از نهال شناسے دارائے عادل چایندش ریاض جمع روضه چون حیاض جمع
حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکے چون ریاض
کوی تو نیست + نیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض + دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه
و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هائے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن جستن
از درها و درویزه بتقدیم تحتانی بر زائے معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل دریوز
بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویزه و شین معجمه بدل از زائے معجمه چنانکه شائع است
یا درویس بسین مهمله قلب دریوش مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه بوسیدن
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوهٔ نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بینا بمعنی بادشاه مجازاً اما از معنے اصل مهجور شده و لهذا دارائے
جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و دارائے زر یا جامه بمعنی دارندهٔ آن درست نیست
مکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجائے آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارای
ابراهیم نام + کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان پیشش داور بمعنی داد کننده در اصل
دادور ست پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب +
جبهه ورانه زیب داغ سجدهٔ او آسمان پیشش مقدم جائے پا نهادن پوشیده نماند که
در بعضے نسخه دیده وربوا و بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر اینکه
آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده ورسے
بینائی است و گذا لک در مصرع ثانی ای آفتاب بسبب حصول زمینی که از داغ سجدهٔ او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه ور نیز عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک باشد
خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی



همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی و جبهه ور معنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنجرقعه گوید نثر لسان فرق صاحب پیشانی
و شعور اند و شاید که از ور در هر دو مصرع بمعنی برائے بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای آنست
که خاک مقدم او را سرمه کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او
زیب گیرد و حرف از بمعنی برائے در کلام فارسیان شائع است و امثلهٔ آن از جواهر الحروف
پیدا است پس جبهه ور بمعنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی و در بعضے نسخه بجای ور بوا و در بدال
است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در هر دو مصرع نیست و بجائے
زیب کلمهٔ زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده
و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبهه بهم رسانیده و عبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او صفت جبهه ای آفتاب
دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او
ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
و آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده و جبهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک
مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبهه که در زیر داغ سجده است و باعتبار سربلندی
حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان لقائے او یقین + می هلد ارباب خواهش را تماشای
او گمان شش در بعضے نسخه می فروزد از افروختن و در بعضے می فزاید از فزودن و این هر دو صحیح است
و دریدن گمان ظاهر اعبارت از آنکه کما ستن و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد
اما همین سند برابر هزار سند است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین
و گمان و مضاف الیه اهل عرفان و ارباب خواهش و فاعل افزودن و دریدن لقا بمعنی

شعر چندان خفاند ارد که زبان قلم بتقریرش فرساید م سیر ترد ارد طمع را همتش در قحط سال ÷ سبز تر دارد چمن را التفاتش در خوان ش طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار این مختلفین و چیزیکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سیر تر دارد از نسبت بسال فراخی نعمت و التفات او چمن را در خوان سبز تر دارد از نسبت ببهار فافهم م گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ÷ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان ش اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زنی و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند و بهاشیه گویند و چون این لغت را در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از هیچکدام اهل لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب میشود و تحقیق ترزبان در خطبهٔ نورس در لفظ رطب اللسان بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در المعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر کنند رانیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باینمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی لغت دیگر باشد و همین معنے در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باینمعنی بسیار مستعمل است و امثلهٔ آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی ...



شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم و ازین معنے انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح در تیغ چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذر این تقصیر ترجمان و تاوان دادم از بهر اینکه نوشیروان را درین امر با او چه نسبت م در کمان بگذشت گر بر کشت زادی گله ÷ نسخه تحقیقش آرد بر درست پی شان بے گمان ش گله بفتح اول و تشدید و غیر تشدید رمه گوسپند و شتر و خر و آهو و امثال آن کمانی برهان نسخه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و سیاست مردم بادشاه در شهر نصب کند کمافی منتخب پی در برهان نشان پای که نقش قدم باشد و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پی است بفک کسره اضافت از مضاف و این از خصائص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب و شان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست و فک کسره مضاف شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملالی گر بود راه نگیرند کل کنند از مهر تا ماه ÷ دیگری گوید ؎ سماجت حاصل دنیا و دین شان ÷ الف داغ نویدی بر سرین شان ÷ و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و امثال آن و ردیفش کلمهٔ شان است اکثری از اشعارش برهمین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی ایشان را مے آید چنانکه درین شعر ؎ کسانرا که پر نا بیان ساخت شان عجب اندازشه برجیب انداخت شان ÷ و حرف را افادهٔ معنی اضافت بسیار میدهد کما هو ظاهر درین صورت کسرهٔ مضاف خود جائز نیست پس در پی شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد نه مجرور و بمعنی که تو گفتی لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افادهٔ اضافت می بخشد و آن در شان ملفوظ نیست بلے چون شان ضمیر منصوب است و در اعلم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان بایشان را تعبیر کنند

پوشیده نماند که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و نیمعنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش
دریافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما نیمعنی بد توجه از رکاکت خالی نیست چه
ضرور نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پای
چه چیز متحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود و نیست که او چنان فراست دارد که انچه در
گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار
گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین
باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چه جای آنکه در ینعالم گذشتن
گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و انهمه توجهات وقتی
درست توانند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان پلے کسی معلوم کردن باشد چه پی بمعنی
اغلب بلفظ بردن و داشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آورده پی بخانه ما + سر ما و قف آستانه ما + لیکن بعد از تامل دریافت می شود که این
شعر نیز ازین عالم نیست چه صله آن حرف از باید نه بای موحده کما لا یخفی علے المتتبع بلکه
معنی عزم آوردن یا آوردن پاے خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا عزم خود
را وقف آستانه خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

معنی



معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار گله ایست تحقیق یا او
بیشک عزم و تعاقب آن گله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و از تکاپو
بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و بس فافهم
لیکن پے یا نمعنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت نمیشود نه باضافت آن بسوی چیزی که
پس پے بچیزی آوردن درست باشد و پی فلانی آوردن بمعنی تعاقب و عزم او اوردن
نه میخواهد در صورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن
عدول از معنی مشهور است و معهذا لفظ تحقیق همین معنے سراغ را می خواهد پس در استعمال پی
بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی گله بسبب اسم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در پنج رقعه
گوید نثر فرقه از فرقه اهل محبت که لسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند برین اعتقاد اند م
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را + دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران شش
دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد و
لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه از ان لب چه کنی + دهن گفتن انهیا نه تو دارے
و نه سن + میرزا معز فطرت سه بایار دعوی حسن سر و سمن ندارد + تهمت عبث ببلبل گل این دهن
ندارد + پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا یا در قوله با لب خصمش بمعنی با
باشد ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف
بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و انچه در بعض دهان بکره توصیف خنده را از
معجمه بمعنی زائنده خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سیه باز و دزم

بادگزرش سفیر و شد توتیای استخوانش بادگز صرصر گزار عالم بادتیر که در خلیهٔ نورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جز او بیگانهٔ گر بلندشش +
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بلندش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد ش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از تغیر لفظ و حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهایی که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته والا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازد م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گرد گشتن و
گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصاً
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب سر آمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را تنکبر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه گذارد کما فی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
هلال یافته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح بدر را
هلالی



هلالی که در ضمن اوست حلقهٔ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال در بدر بخیال
اینکه چون هلال بترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق دانند که
رکاکت این خیال مبرا از بیان است بهر کیف مقصود صفت نعل اسپ است که از کمال
فروغش بدر بندهٔ او شده و عبدالرزاق نیز گفته که هلال نیست بلکه حلقهٔ نعل یکران او در گوش
بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقه بگوش اوست و در پیش سرعت و جولانگری او
غلامی میکند انتهی گوئیم هر چند سرعت سیر بدر بعرف علمای هیئت است و درین باب
تشبیه او باسپ یا تشبیه اسپ باو دست زدهٔ شعرا نیست اما بهر کیف در گوش بدر حلقهٔ غلامی
اسپ می بایست نه حلقهٔ غلامی نعل و در بعضی نسخ لفظ حلقه بعد از یکران و پیش از لفظ
در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار
چنانکه مشهور است و حرف از افادهٔ اضافت میکند ای بدر فرمانبردار هلال یکران او است
و در بعضی نسخ حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل و توجیه این نیز بهجو توجیه
نسخهٔ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کیف بهتر است م بر خوان احسانش
استخوان را زله بری بر دوش ش خوان احسان باضافت بیانی زله بزای معجمه
مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز
شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گستر نه و عادت مردم به این طور
جاری است که استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان در وقت
خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده استخوان
هم خالی از مغز نمی باشد باوجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که از ان
هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفائس خوان احسان او خواهد بود

که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را می خواهد و در یمعنی
زله بیکار می مانده فافهم هم درسر البستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش خرمی
اردی بهشت و خورداد بر بارشش خرداد هرچند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکه آن از ماههای بهار است اردی بهشت
و خرداد را در یک حکم جمع کرده و این معنی سابق نیز در این شعر ز گلچینان باغش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم بمعنی مانند است و
چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مؤلف گوید که
ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر
آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال یافته
فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین + همیشه پر از لاله بینی زمین + بار
بباء موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبهٔ نورس در قوله
شگفتگی بنسرینی بر بار مرقوم شده هم در کارخانه کسوت خشن پوشان بسرکاری ملاطفتش
مصالح خز و پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسی که جامه
درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم بمعنی
کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است و
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه چیزی دیگر



مثل ادویه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند خز جامهٔ ابریشمین کما فی برهان پرنیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بمعنی ابجد آورده اند
و گفته پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان در ما نحن فیه
همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهرست هم مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگرایدش مصرع بتشدید راء مهمله
از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظیر این است جاء بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا
توصیف گرانسنگی و وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه
وقار او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند از انجا که بسبب توصیف وقار او گرانسنگی
در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد و وزن شعر هرچند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و اینطور
در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع
مظهر است در موضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبدالرزاق
نیز گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بی ذکر
سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رشتهٔ

سخن فهمی افتاده است م نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بار نکشاید ش غور قعر تنگ هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن بته کار مستعمل و نامه غور کتابی
که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه ها اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوا
خود نکنند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن بته قعر محفوظ ماند
و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمون ش م خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت
منبر نشود ش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر را
خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید م و سکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکند ش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان
بمعنی سلطان بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل + چو سعدی وفا زان بت
سنگدل + اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود م چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر
فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت ش خاک روبه بهای
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم
پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش بر سر آفتاب +
و های هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگان را +



و آنچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاک باشد که بجاروب رفته باشند و در ما نحن فیه
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا و نقره باین عمل
منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته
و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بمعنی نام گیاهی نیز گفته اند ازرقی گوید ع
گیا مثال ز جود تو کیمیا روید + ز شوره ناک زمینی کجا برو گذری + پس کیمیا گیاهی باشد که
ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
کبریت احمر نیز هست ع می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات + رنگ رخسار ترا هم
کیمیای احمر است + چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که بمجاز
برانچه زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق انچه ازو چیزی حاصل آید و لهذا در
شعر داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن فیه بسوی فتح و عیش
و عشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند م کدام روز است که
فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر شته صبح تلها بر نیاورند ش گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند رشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنی پشته بلند و هر چیزی
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید ع
جای بلند بهر تماشائیان خوش است + بر تل سبز چرخ نزانی فرس چرا + و این معرب است
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نشر چه ان
اتلال دیار این بیجانمایان در محافل ارباب سجاده و عمائم اثری نیست و از نجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم بر همابو

بمعنی بر شدن نخواهد بود بر نیارمد اے بلند نکنند چه بر آوردن بمعنی بلند کردنست ولهذا حصار
و بنای بلند و شخص نواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت ممدوح
و کثرت و دوام عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
شبینه از رفتن فراشان هر گوشه انبار میشود هم و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارندش بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم آنچه
جمرهٔ آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم بوی
سوختن و سوختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین
و مردم نشین بمعنے چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی بمعنی چیزهای
خوشبو هم است و آنچه شگفته بهار درمثال مجمر بالضم بمعنی بوے سوختنی این شعر کمال اسمعیل
نوشته ست ع هر کجا خلق تو مجمر سوزد * بکند باد صبا عطاری * احتمال معنی بوی سوز هم دارد
و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد انتهی دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه و
طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیهم گوشه و پاره از شب است درین صورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم



میشود پوشیده نماند و نکهتے که در بعضے نسخه بنکهت معاده بیاے موحده برای الصاق است
و در بعضے بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور بهم رسیده
عجب ست که چنین و چنان نشود و بعضے از نسخ بجای جیب چینی بیای مصدری از چیدن
و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اولی
حرف از و باے موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب با بریدن هوا ان
بخور بتوسط نکهتے است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت برگرفتن هواست و در صورت نسخه
جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود م از نقش ماهی هر کس نشان آنچه در سر داشته
برداشته ش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیاے تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای
تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن
که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتے باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و
ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضے گویند ارسطاطالیس
بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنے ترازو و لاب بمعنی آفتاب است
و چون نزد بعضے واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضے گویند که لاب نام واضع اسطرلاب ست
پس اضافت آن بسوے نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب بدون
الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب * و در برهان صلاب بروزن گلاب بدون الف
و طا در ای مهملات نیز همین معنی است پس انیهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
اصطرلاب را بسین و صاد هر دو صلاب همین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

بس بالیستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر بهر دو درست است پس صلاب نیز بهر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت اینکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه بشک بوی
و نه لعل برنگ ***ش*** با بای موحده بمعنی موافق مشاک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید
لغت فرس بکسر و در لغت ماوراء النهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم براسنید
و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مراز گوابر ولیش یک گره
بسی از قماش حیا نیست به + نباشد در وز خم دل بی سر شک + که سودای نقدش دم هد بوی
مشاک + ملا طغرا در تعریف دف ع سیانش ز نرمی بود تار مشک + کنارش ز سختی بود چوب خشک +
هم و اگر چرخ بمشورتشن نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ ***ش*** فاعل سازد صلح کار مفعول آن
و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشورهٔ او نباشد هرچند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما نه بران
صلح هیچ فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجانه کار
صلح سازد نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوئیم اینهم
البته خوب ست لیکن ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد
ز دوش بر خاک نشانندش ***ش*** بر خلاف او برخیزد ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشاندن
عبارت از ذلیل و خوار کردن است و بر خاک نشاندن بسبب بادطرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی
که غضبش بر فرازد از آب روغن بر و ریزندش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازو قدرت
باشخه قدر در پنجه گیری قدر ***ش*** در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت باشخه قدر
در پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و ایچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و





مقابل این فقرهٔ دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست بر و قضا در سبقت بدیهی منتجه
التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف
بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه
بجا و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم بفتحتین است بمعنی طاقت و
توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا + مهر و دهشت بر دهان قضا + ***ش*** شفاعت
بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت
دهر با انهمه گمراهی ما + تر اذن شفاعت خواهی ما + سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم
راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه از ینعالم باشد مجاز است نظامی گوید ع
سیاست کند چون شود کینه ور + ببخشاید آنکه که یابد ظفر + و بجا صفت کاشفه است برای سیاست قید
احترازی نیست و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت
مسبب بسوی سبب ست و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خوانش بکرمش را چین
تنگی زمین ***ش*** حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او خوان وسیع است که چین او همین تنگی
زمین بر چین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در آن
می اندازند بقدر آنچه از گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخ حرف از نیز ما قبل تنگی است
پس این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان ***ش*** دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه
دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن
و کنار آن سپر همین فراخی آسمان ست و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان پس

فراخی داامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است
شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش بجای
شور نغمهٔ یا حی شود مارا * ای نغمهٔ ناقوسش بجای یا حی نمیتواند شد بل نغمهٔ ناقوس مقابل
نغمه یا حی میتواند شد م از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مروارید
که بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب
که بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح او پس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بپاک نهادی
معروف شده چه این چنین اشیا پاک و لطیف بجز او پاک نهاد نخیزد اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جمله مروارید ش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است م و از ادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش ادنی ظروف ظروف سماط بالکسر دستارخوان
که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم میشود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد و شان
زر بمشت * چه لفظ افگن همین معنی میخواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از پس برای
ظروف خوان او بافراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم و زر
جز کیمیاگر نیارد م کیوان بجواهر حقهٔ ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان نام
زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و اضافت



در حقهٔ ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچی رعد
و نیزه بامژگان م عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت ش
عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار که
گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده بمنصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صلهٔ فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت م برق نشان آفت خرمن آفتاب منیر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب مثل هالهٔ قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ع حسنش هزار تیر گذارد بچگی
کمان * مانند آفتاب که در هاله میرود * و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد م خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر ش کتان به تشدید جامه معروف که از خود هم
وست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه * و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند م سر سبک مغزان امانت گرز گران ش
سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعدا است و در سبک
گران صنعت تضاد است م خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که بهجو ایشان راستی داریم هم کمانش پشت پناه
جله نشینان ش جله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن کمان ظاهر است

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افگندم ازین سبب که
عالم گیری بی تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نفیب لطف و
عدالت توجه بتسخیر جهان گماشته و بتوفیق الٰهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوه های
آهنین دیوارهای سنگین افراشته شش آوازه منسوب بآواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر
باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را کمافی منتخب عرض بالکسر ناموس کمافی منتخب هم در ایام
انجامش شر را چه یارا که هنگامه شوری بندد شش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم
رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و دینجا معنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست و هنگامه
شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شر بادنی ملابست
است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است و بعضی شر را شیر
بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ افتدم و ازین ضعیف
نوازیش بیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند شش زهره در اصل بمعنی مراره است
و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی در آخر خشک گیاهی برای تحقیر
و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام از پای تنگیرد دست
و دهم بدر گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته شش گرفتن رخنه
بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک با آب آمیخته و گل کردن و گل ساختن با آب آمیختن خاک
است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی مطلق خاک
خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبائع چنان رفته که هم اجتماع اضداد باعث
رفع فساد میشودم و البته آبیاریش کبک و تیهو در سینه باز و شاهین انداخته شش کبک



پرنده معروف و این دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ اما هر دو بیک شکل و شمائل و
بزرگتر را کبک دری گویند و لهذا بعضی لفظ دری را بمعنی بزرگ پنداشته اند و درین باب
گفتگو طویل است که این مختصر آن را بر نتابد بهر کیف کاف دوم از برهان فارسی معلوم
میشود و مشهور تازی است و تیهو بتای فوقانی و های هوز بر وزن لیمو پرنده ایست
شبیه بکبک و از و کوچکتر کمافی برهان و باز و شاهین ظاهرا یکی است اما باز گویا اسم
ذات و شاهین نیون و شاهی بدون نون باین سبب که سلاطین و اکابر آن شکار فرمایند
والله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه جنگل عقاب آشیانست و بشیر دادن بره
ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان بندگرگان نوشتن شش صعوه
بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کمافی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف کمافی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب
بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزی که دهان کسی
بآن بند توان کرد اعم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنی تعویذ مترادف زبان بند است
نعمت خوان عالی **بیت** ولا این نسخهٔ افسون دیو است + زبان بندی باکوانی نویسم
م بتخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن **سس** بد تخم بمعنی بد اصل چه تخم
اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد و نزاید بمعنی مفسد و بد نهاد استعمال
کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته بلا
تشبیهی گویند **شعر** کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد + هرچه گوئی باید از امروز گوئی دی
مگو + و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان و بد ذاتان کاسد
گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست میدهد احوال گذشته یاد میکنند چه انجب

در سال نو دست میدهد کم و هیچ است پس زمانهٔ سابق را که معامله قریب ایشان رواج و گرمی
بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته یعنی گرد یتیمی مذلتی که
بسبب یتیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد
این بیت صائب ؎ در نقطهٔ خاک است نهان گر خبری هست ٭ در پردهٔ این گرد یتیمی
گهری هست ٭ بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت مذکور
بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بی‌مثل و
بی‌مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمی اشارت بطرف نقطهٔ خاک نموده و اگر بمعنی صفائی
بود خاک مشار الیه چه طور باشد و فی الواقع از گرد معنی صفائی خواستن چه معنی دارد و محصل
این فقره ظاهر است هم و ناخلفان را فلک بفرزندی برنداشته یعنی خلف از پس
آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد پوشیده نماند
که در بعضی نسخه برنداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی بنسبت مثبت
چسپان‌تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانهٔ ممدوح آسمان تربیت ناخلفان
نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان و تربیت
نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند لفظ
فرزندی زیاده‌تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود تقریر آن
چنین میتوان کرد که آسمان از یمن نیک‌طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک‌نهادی
پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جملهٔ موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند اما
رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق بمعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح
فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت



عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش نماید انتهی
کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقرهٔ مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
کنند که ناخلفان باین نیک‌نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک‌نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش بظهور
نمیرسد بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می‌گردد تا شمیم
چین موئیش نسیم از دکن بختن نمی‌برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود از بی شمیم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید یعنی چین موشکنی که در موافقت و لفظ چین درین مقام چه
مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم موئیش کافی است بچرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن لب بسوی چرا مستعار بچریدن شدن و آماده آن کردن یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ٭ و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوی
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی‌برد آهوان آن سرزمین سبزهٔ انجا نمی‌چرند تا مبادا
طعنهٔ عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه ظاهر است که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که
بنکهت زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل میکند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات ازان نکهت متاثر شود هم اگر قرص زر ریخته از کان بر نیاید خورشید پاره در تنور
شفق نهندش معمول آنست که اول خاک از کان زر بهم رسد و آنرا در کورهٔ مخصوص

می پزند تا در پخته بغیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تهذیب در تنور شفق گدازند و لهذا آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار
کنان سرکاری او یند چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و تخمین آن و تنور
مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهوارے بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند شش
بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است
در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بالطریق سیاست باشد و اینجا برائے کباب کردن هم طراوت
ابرهاے سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهاے جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران
شش هوا بمعنی دوستی و خیرخواهی پس هوادار بمعنے خیرخواه باشد و هواداران عبارت
از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقرهٔ ثانی ای هرجا
مزرع هواداران اوست ابرها آنجاے بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هرجا
خرمن فتنه کاراست برق ها آنجاے افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده
نماند که هرچند در ظاهر قرینهٔ فقرهٔ اول اقتضاے آن میکرد که در فقرهٔ ثانی بجاے
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در
صنعت طباق متعلق معنا ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمے است و رحمت مسبب است
از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم آباء و امهات
در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری شش آبا هفت آسمان و امهات
عناصر چهار اینها را آباے علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنی



در زمانه ممدوح آباے علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش میکنند که به نعمای
فرزندان رای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار برسند فرمانبری
در فرمانبری شش طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چارگانه
که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی اے
طبائع و آثار باآنکه بسبب غلبه خودها بر امزجه کائنات خود بر مسند فرماندهی اند اما محکوم و
فرمانبر بادشاه اند هم روز و شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر
از صدف گوش برآواز که در چه مقدار شش روز و شب از قبیل سال و ماه بمعنی همیشه
نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنے سوراخ هم مستعمل است و
درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه بمعنے منتظر
مبلغ جاے رسیدن و فارسیان بمعنے زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنی مقدار نیز
و حق آنست که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه مقصود
مقدارے از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنے هر مقداری است عموماً و مقدار
زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته نثر مبلغے راه رفته
بود اے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ وزن
مدعی چه بد برسر مبلغ و مقدار داشت ٭ میر معزی ؎ سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عددی
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ٭ و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است ای در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش برآواز نهاده که زر و گوهر
چه قدر در کار است تا بجود اشاره حواله نمایند هم در پله کرم ترازو اش زر و گوهر برداشته شش
پله بفتحتین و تخفیف لام کفه ترازو و کما فی برهان و بحشند دیر آمده همچنانکه ظاهر و صاحب جهانگیری

بالمعنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل نمی آید در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف تراز و خود شائع است و همین اصل است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلا جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد بلکه کرم و معنی فقره ظاهر است م و بخرید دلها در گنجینها باز گذاشته ش‍ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه گنجینه بهار گفته که انچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر آمد غلط باشد انتهی و این نظر لضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبه نوشته‌ام در شرح قوله سرو سرایان الخ در معنی شکرین نوشته‌ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جائے که در و گنج باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود نظامی گوید بیت بگنجینهٔ شاه پرداختند + ز گنجی بگنجے در انداختند + و در مصرع ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجے بگنجی نه دیگر انداختند نه اینکه چیزے از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد و بر شد بتخت + پس در لفظ گنجینه یاے نسبت را در افاده بمعنی جاے گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن اے در گنجینه را در حالتے که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بان نپرداخته چه بعد از گشادن دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست م وعده را عمداً برو فا تقدیم داده که انچه ارباب خواهش برند بمزد انتظار حساب کنند ش‍ش عمداً بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان لفظه را که در حالت نصبی در آخر آن مے نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده [illegible] آشنا در امثال آن قافیه کنند و گاهے بر عمداً بلحاظ معنے اصلی باے موحده نیز زیاده کنند

جلال



جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجا نه بپرسی + شاید که بگویم بتو عمداً نه بپرسی + خاقانی گوید ع بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که بعمداً بر آورم + پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است و درین صورت معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را برو فا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل بمعنی از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند اے بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطے به را مزد انتظار خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات بمنت صورت نه بندد و چه دادن مزد منت ندارد و پس بمزد بمعنے باعتبار مزد خواهد بود و شاید که این با بمعنے مع باشد اے مع مزد انتظار حساب کنند یعنی حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیلهٔ زیادتی عطا نموده ای هر گاه سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده دهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا کند که انقدر به وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی بمعنی از صنا مروتان بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را برو فا تقدیم نداده اے وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطے به را مزد انتظار خود نه پندارد پس از و ممنون نخواهد شد و بمعنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمداً نامربوط می ماند چه اگر تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمداً گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه سهو ازو مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه درین صورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلے نامناسب است هم نال خامه اش ستون بنیان بر و اتمنان ش
نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد وخانه اما اینجا بمعنے خانه و ایوان است والا اضافت
ستون بسوے بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون بر و اتمنان گفتن
باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است از
نسبت آن بسوے نال کما لایخفے علی الفهیم هم وشکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان
ش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمانست دران
و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج خوی خجلت کشیدن
علامت حاصل دریا و کان بگداے بخشیدن ش جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه
است و ناصیه موے پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه بادشاهی با
بیاے نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در بادشاهی استعاره
بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شے و اراده ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه معلمان کتابے گمان مے برند
پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست و قوله در موج خوے الخ متعلق بخبر است و گدائی بیاے وحدت ای یک گدا و حاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی درحالیکه از کشیدن خجلت موج خوے برآورده علامت همین است
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهدهٔ
سخاوت بر نیامده و زیادهٔ این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او مے شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بوده قوله در موج خوے الخ



خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و در جبهه
اضافت بادنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب چه پاے بادشاهی بندے
سبب عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود فتامل و حاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پاے بندی بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گداے بخشد و غرض
درینجا غلبهٔ میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا وارسته
باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام حیله بیکبار گردد و تا ممکن از این علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم مے شود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعلقه که دیگر او را
ابراهیم آورده یکبار و فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که
تعیین صفت مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال
آن سخن میرود ایراد این معنے چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن
ش سر بمعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیاے غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم وحسان را داروی خوره کینه سینه بخشش دادن
ش خوره براے و معدوله و راے مهمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را بایمرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضی تشبیه بایستی داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروے آن نیز بصفت کذائی ساختن آبگینه باشد

هم کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنان راهیچکاره خود کردن ش کرشمه بکسرتین و بفتح اول وکسر
دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو وصاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و ٹیکچند بهار گوید که نزد
بعضی بفتحتین اصح است زیراکه قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مؤلف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم وهاے هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه
آن با مه و ره و شه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لا یعبأ به است مفتوح باشد یا مکسور
بهرکیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده
و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیاء
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود
باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب موضوع آ
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ؎ در فکر آن دهانم و در یاد آن کمر ٭ چون من برود کار
کسی هیچکاره نیست ٭ اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و ابهیم قریب بمعنی
عاجز است پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریباً
یاد آمده که جائیست نام شهری که عوام آنرا جالیس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای
تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ
است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال
شمشیر طریقی با خلق سلوک نموده که هرکس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از فتحی ست
و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بند از



دوستی ساختن ش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوش و در بعضی سرآمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرآمد
واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بندخانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی شکسته آمد
پای گریز از کمند عشق ٭ اورا به بندخانهٔ هجران گذاشتیم ٭ و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
؎ ز بندیخانهٔ چشم که جسته ٭ که زنجیرش سراپا رنگ بسته ٭ و اگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران
نهند باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پا بند بمعنی مقید پس حرف از برای استعانة خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان او
در باب اخلاص ورزیدن هیچکس که مستحق بانمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعائیش زیب هر لیل و
نهاری ٭ برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و
مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و هر نهار پس یاے تحتانی بعد از نهاری زائده است و شاید که لیل و نهارے
تمام بمعنی یک زمان یوم بلیله باشد و از منه یوم بلیله غیر نهایة است پس مراد آن باشد که در هر یک
از یوم بلیله های دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از همان دعا است و یا تحتانی در آخر
کاری برای وحدت هم برج بادشاهی ماه دیدند ٭ بمعنی و بصورت شاه دیدندش شاهی و در معنے
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هرکه افتاد ٭
بسند حق پسندش هرکه افتاد ش ای هرکه در بند محبت اوست از جملهٔ آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پیندار اوست پسند حق هم هست هم بخون گرمیش
نازان مهربانی + زاحیاکردگانش زندگانی - ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صاحب
ه کباب تر باخگر آنچنان هرگز نمی جنبد + که می جنبد زخون گرمی بدلها لعل خونخوارت +
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده با زندگان
که برابر کلمهٔ نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم ز دلها کرده بیرون کینها را + در آسایش نشانده سینها را ش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر ازو نباشد هم سحاب از بحر جودش
گر برونم + بجای سبزه روید عشرت جم ش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم پی دانگی سر گنجی کشاید +
چو سائل دید با خود بر نیاید ش دانگ شش ثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان
در محاورهٔ فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک
دهند تا ازان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر نشود چه
بر آمدن بمعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید
ه دل باز گشت ناز طبیبان نمی کشم + نازم بدرد خویش بدارد برامده است + و در خطبه نوریس
گذشته در قوله پاسی بیان بآن بر نیاید و با خود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هر گاه
سائل را می بیند بجهت انعام و عطا بیقرار و از خود رفته میشود هم یکین خواهی مدارش بر تعلل +



تحمل چنار صد چندان تحمل ش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن
مستعمل میشود ای درباب کینه خواهی بهانه بجوید تا ازان درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندانست لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید درینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثال آن
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است
و عبد الرزاق بمعنی تحمل اول بجیم گرفته بمعنی آراستن و معنی آن چنین گفته که تجمل او چند است صد
چندان ازان تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او
باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم
میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخهٔ تحمل بجای حطی است هم بلطفش
می سپارد قهر خود را + که بر دشمن نریزد زهر خود را + ش شین معجمه بمعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر کاهیش باید
عقده بست + نباشد بر گشادش چرخ را دست ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با آنهمه قدرت
بالا دست آن را نتواند گشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشارهٔ یک انگشت
گشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجه حل نموده هم نوید گر کسی
راه رضایش + براهش اژدها گردد عصایش ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت وصف سیر تش را سرمایۂ اربابی میدانند و اہل صورت از حرف صورتش پیرایۂ اہلبیت میخوانند ش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مہتر استعمال کنند و لہذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ه دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود * روزگارے است که در مزرع غم بذر گرست * و ارباب کسی یعنی رئیس و مہتر کسے عبد اللہ طاہر سلطان ه درویش کسی نه ایم و ارباب کسی * ما را نبود چشم بر اسباب کسی * پس اربابی بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اہل سیرت بحرف صورتش لسے بمدح صورتش در جمع نسخ میخوانند بصیغۂ جمع غائب از خواندن می نوسیند و رعایت قافیه میدانند نیز ہمین میخواہد پس خواندن قائم مقام گفتن خواہد بود و مراد از پیرایۂ حصول پیرایه است ای اہل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اہلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخواہند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواہد بود که اہل صورت نیز بوساطت مدح صورت او طالب پیرایۂ اہلیت اند و این وقت ہر چند رعایت سجع از دست میرود اما از تکلف نسخۂ اول خالی است و ذکر اربابی یا ارباب و اہلیت یا اہل نیز خالی از حسن عبارت نیست هم معذرت عجز بسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجاے توان برد ش اے معذرت عجز از قائل مسموع نیست و بعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل ہر دو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجاے بیاے تنکیر و بدون آن ہر دو درست است ہر چند اکثر بیاے تحتانی مستعمل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع گر سیر بجاے سیکبار میرسد * پس مراد از جا منزل خواہد بود اما قیاس جا و منزل نیست چه در لفظ منزل الحاق یاے تنکیر ضرورت ندارد م مطلعے را طالع جہانگیری است که شرق صفت

طلعتش



طلعتش گردیده ش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که ہنگام ولادت یا سوال چیزے از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر بمعنے طالع ولادت است ه کوکب بخت مرا ہیچ منجم نشناخت * یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم * و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی ه منم که طالع فیروزه من بگاه عروج * بخیمه شاه دہد مایۂ نگونسازی * و جہانگیری اگر بیای مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیاے تنکیری است صفت طالع خواہد بود معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعے که بسبب آن جہانگیری توان نمود مطلعے را حاصلست که صفت جمال ممدوح در وست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعے که جہانگیری باشد مطلعے را حاصلست بالجمله ہر کیف جہانگیری مطلع شہرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م و بینی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده ش یای تحتانی در رعنائی چون یاے جہانگیری ہر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شہرت چنانکه درین شعر نظامی ه علم برکش اے آفتاب بلند * خرامان شوے ابر مشکین پرند * چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و ہمین مستلزم کمال شہرت و ظہور است و لہذا گویند ہمینی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد که بخت رعنای بینی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت بانیا تشبیه شہرت گرفته ظہور یافته و ذکر رعناے و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است م بیدار بختی که پیوسته بافسانه عارضش دیده ہا را آب داده مردمکش گرد ہالش خورشید در خواب بزیر سر نهاده ش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمے آب دادن بزیادت تحتانی بعد از و ہمچنین نظرے آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایه است از اکتساب فیض وآن اغلب از دیدن گل واشیای مرغوبه باشد واین را
پر اندن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی ٭ چشمی ز گل و
لاله چو شبنم نچرانی ٭ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ٭ رفت رو ابر خط و
چشمی نه ادم آب ازو ٭ وفیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
افسانه خواب در چشم آید وخواب موجب افزایش رطوبت دماغ است وبسبب رطوبت دماغ
البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد ومعنی فقره ومناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض
اگر شبها شعل خورشیدی بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمودش تنک پرتو اغلب
است که حال ست از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع مینمود در حالیکه تنک پرتو است
وشاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
شمس است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فائده خواهد بود چه اگر
جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداست واگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح است
گوئیم که ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه وبا اینهمه سستی الفاظ جز ابراز بیان آن
بگمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری واگر از ظهوری است پس
نزد تا نومشقان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بباف وطوطی ماه
ونوری آفتاب در قفس کن ٭ تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا وتشبیه آفتاب بنوری البته ظرافتی
از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ ونظر بقوله دام بباف در دام کن
مناسب مینماید نه در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
که از ان دام بباف وبوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام



در قفس میکندم در باغ وبستان تماشای سرو وگل اگر کسی را سرو کاری باشد از نظاره
وقامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود ودیگری از تاب خجالت آب نگردد وشش
یکی عبارت از سرو ودیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته قفس گوهر بمعنی
مروارید ست چه تشبیه کلام در لطافت وصفا بمروارید میشود هم حیرت تفرج خرامش کبک
را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن واز تنگی ودشواری بیرون شدن
کما فی منتخب وبمعنی تماشا مجاز است هم باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
ش باینمعنی مقابل چه کشایدای چه ظاهر شود وچه کار می آید وچه کشاید بدین معنی بعمله
از مستعمل است امیر خسرو ؎ منکه از روی تو در راه صبا خاک شدم ٭ چه کشاید ز نسیم
گل وبوی چمنم ٭ شیخ محمد علی حزین ؎ هر زخم برای دل عاشق در فتحی است ٭ زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشایدم ٭ پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پاچه نمایدش در بعضی نسخ
کوتاه قد ودر بعضی کوتاه پا هردو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنی کوتاه قامت است قوجی
نیشاپوری ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا ٭ که کوتاه پا کرد کوتاه پا ٭ واگر کلمه چه را استفهامیه
گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید وکوتاه پاچه هم بمعنی کوتاه قامت
است طغرا گوید ؎ ز کوته پاچه محجوبی نیاید ٭ صنوبر دلفریب از سرفرازی است ٭ یعنی سرو
که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید وشاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه
عائد است واغلب که چون جلوه را بلند بسته انا صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت
شیخ محمد علی حزین ؎ رحم است بر درازی اندوه قمریان ٭ پروانه نیست جلوه سرو روان
بلند ٭ والله اعلم بالصواب هم هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد دستش از پر خود
یعنی از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرند اول بهتر است چه نامه ساختن

پیام از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف
دیگری است که آن بر باشد درین صورت تغایر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هر چند اینهم
خالی از تکلف نیست هم آبیکه عکس رویش دران افتد مغاز اهر آتش بران افتد تماشای
رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید دری
بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نمکخوان تکلمش مهر آتش ای مهری
که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی
و بمجاز بمعنے مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند نظامی گوید ؎ بجود و کرم شوم خلق را
رہنما + همایون ترکم دیدن آمد هما + نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای
هرگاه در اثنای کلام تبسم برلب می آرد مائده کلام او لطف دیگری می بخشد و عادت تبسم در اثنای
کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم نگو از قدر سرشت دیگر است این ؛ نگو از رخ بهشت دیگر
است این + از وضع این صفا دریوزه گرد است + بفخر این کار را هر روزه کرد است + برای
دیدن ایزد آفریدش + دگر خود را ندید آنکس که دیدش + ز جنبش در کف ابرو کلیدی + گشادم
هر دری نوروز عیدی ؎ ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای
اینکه مردم او را به بینند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر
باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از در نوروز و عید گشاده میشود دوم
آنکه جنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ چین متصل
گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان ای با آنکه چین ابرو موجب انقباض و دل گرفتگی
است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از
قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ ؎ قد در باغ ازان بالای

آزاد



آزاد + ببالیش سایه از بالای شمشادش ؎ این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی گفته اند
که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی شمشاد است
از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد سایه از بالای
شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه از پای او
تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد و بعضی
گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالای
شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز بدو
بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالای او ازین معنے
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی گویند که از
در مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای شمشاد
اعراض کرده در پای آدمی افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد نمی بیند
که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنے
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق +
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است + تاثیر ؎ لکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر + که
تیغ بهله ز بالای دست صیاد است + واله هروی ؎ مو بمو بیتابی دارند ز بالای دل +
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است + مخلص کاشی ؎ بنوشیدم ز بالای سخن
هر چند تشریفی + همان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی + اثر ؎ عزت از بالای
زر دارند اهل روزگار + عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار + پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای اوے افتد و این افتادن از پیش وتحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایهٔ او را وسیله خود ساخته تا
او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته هکذا ــ۵ فتد سایه در باغ در پاے سرو + که پاے تو بوسد ز بالای سرو
ای سایه در باغ در پاے سرو ازین سبب افتاده که هر گاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پاے بوسی تو کند چه سرو برای پاے بوسها بر زمین خمیدن نمیتواند پس سایه که بر
زمین افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند م ز بویش نسترن در تازه کاری + ز رنگش
ارغوان در غازه کاری ش نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از راے مهمله بروزن گردن
و نستردن بواو قبل از نون بروزن پرملون و لنستر یک ست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند م بیاض گردنش صبح شب موے + سواد خط بهار گلشن روی
ش بیاض در اصل یعنی سفیدی است و آنچه براے نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا طولانی سازند گردن خوبانرا بآن تشبیه کنند و مقابلهٔ آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است م لبش در شیر شکر کرده در مهد + ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد ش اے
در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت م
خوشست تا یه چمن نشین بکویش + کهن گردد نگه نو کن بروئیش ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوے او نشین که بهتر از چمن است و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن م اکنون مژده مروی را که از
سخنوریش سخن گویدش م مژده بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای



فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسپان است م متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند
فکرهاے خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بعیانهٔ آن باشد ش
مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس هستند ناقصه و
مشتریان اسم و مایه دار خبر آن افتراے سخن اختیار سخن گوئی یا قدردانی سخن که بحسب
مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی معنی
فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنهاے
نیک و پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهاے ممدوح بدان بیش بهای است
الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بجویندائے در خور آن صله دهند
و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بعیانهٔ آن هم نمیتواند و چه جاے
افتراے آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکنهٔ لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چه رسد
و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص ممدوح
چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدهٔ ظهوریست و جلالای طباطبا
در منشآت خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یکے یافته نشده ـ م
در شنیدن اشعار در رفتارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان ش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها براے تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موے تو دیدم + پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ م شعرے را بمناسبت شعرش اوج روے نداده
که فلک بهزار دوره یک حضیض برایش نتواند آورد ش شعری بشین معجمه مکسوره و الف
مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا برآید یکے را شعرے عبور خوانند و دیگر

راشعرے غیعا البصاد و مشهور شعرے جبور است کمانی منتخب و فارسیان الف مقصوره
را یاے معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه نسبت بشعرے کنند
هم شعرے بیاے معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت خود مع الیا
ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد م تنگے تمن دقیقش با وجود وسعت
شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ش در بعضے نسخه وقت و در بعضے دقیق و این بهتر
است چه دقت را تتن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که معدر بضافت
بسوے ضمیر است بعضے کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی که بعبارت
از سخاوت است درینباب هیچ دخلے ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان
وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر
نشان مخاطب شوند م اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ
از بیم زهره ریز ش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره
بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره بر آیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرصه آید
که مریخ از بیم آن بجگر گردد م روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را چه فهمیدن علاجی
نیست ش بمثابه اے بدان مرتبه م میفرمایند که اگر نقلے محتاج بتکرار شود قائل زود
بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر رشته
فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر نا تمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد ش
ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتے را
بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیررس بودن سامع حاجت



به بار دیگر گفتن نیفتد و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را
به دیررسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که تا آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل نه عیب ژولیده بیانی
بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیررسی و ناتمامی مقابل تمام نه کردن در مذاق بسیار
گوارا است م و آنهاکه در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازهٔ هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
میباید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد ش آنهااے آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتے که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است م و معنی مطلع بلندی را مقطع گرد
تا آنکه مافوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
اصناف شعر که شروع آن صنف از آنست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
معنی یعنے مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد اے بلندی معنی آن بمثابه که در
دیگر معانی یافته نشود تا بجائیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی جزاے
تردید بود اے معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن متصور سامع نگذرد گو قائل بهتر
از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتاے فوقانی چنین باشد که معنی مطلع
کذا و کذا باشد تا بحدیکه مافوق آن مطلع یعنے شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت
متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار باشد
و بلندی معنے بر تبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره کنینه است چه آنرا غزل یا
قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده م تا آخر غزل هر بیت از دو
دیگرے برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگرد و صدر آن طرف باشد ش برجسته نهایت

خوب وپسندیده وبلند برکشیده واین اکثر در صفت معنی شعر ومصرع آید ودر صفت شعله
وقامت معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفهاست + خطها
برکشیده اند پس مردن لمزاریم + منیر سه قدی چون شعله برجسته سرکش + بلند از
یاد او در سینه آتش + نمایان انچه نمود ظاهری وکروفر بسیار داشته باشد لیکن این
لفظ در صفت اشیا اکثر آمده ودر صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص یافته
شده چون لشکر نمایان وسپاه نمایان وقیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی
نمایان ولشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانند گفت صدر مسند وبمعنی مسند نشین
نیز مستعمل وهمین معنی مناسب این مقام است ومقصود از صدر آن طرف بودن آنست
که شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد وحاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر
بهتر وپسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد واین وقتی تواند شد
که بیت لاحق از سابق خوبتر وپسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند برجا وبموقع باشد
واین معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی انجالت باشد سوای
مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود ولاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا
است فافهم واحتمال دیگر نیز از قالب الفاظ می خیزد که بیت اول از بیت ثانی وثانی از ثالث
وتا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه درینصورت
تقدیم موخر مفید نخواهد بود وشاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی وثانی از اول
خوشتر باشد وهکذا واین معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیکی جه باشد وخوبی ثانی
از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین ع ای دهانت زلب ولب زدهان
شیرین تر + پس صدر آن طرف بودن یکی خوبتر صورت می بندد اما قبول خاطرها معلوم



نیست هم دران همین سخن عشق وعاشقی خرج شود ومواعظ ونصائح در اقسام دیگر شعر
درج گردد ودر هرچه بنیاد کنند اگر فراق واگر وصال در همان تمام کشش تا بمعنی لغوی
غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان وحدیث عشق ایشان کردن وسخنی که در صفت
زنان وعشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت سوختن ویک بیت واسوختن
نباشد شش واسوختن اعراض کردن وروبرتافتن ولهذا شعری که مضمون بیزاری
از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان ملا وحشی این طرز اختیار
کرده ومن بعد ریخته گویان این جاده را بحساب بی سپر کرده اند پس سوختن مقابل آن
عبارت از عشق باشد وسوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف سابق گفته شعله برقهای
جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد یعنی مردف بر گوش خورد
شش ظاهر امراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع واقع شود
باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند وسجع خواه بطور ترصیع باشد واین قسمی است از
اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی ازان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن ودر حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل وبلبل ودل وقلقل که گل مقابل دل وبلبل مقابل
قلقل است وترصیع با ترادف چند مودت ومحبت ودولت وثروت وسرود برود خواه بطور تسجیع
دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست وبگوش خوردن بمعنی مسموع
شدن است وذکر سماعت از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه مراد ازان واقع شدن الفاظ
غزل است بطرز مذکور ووقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور بسطور لازم است هم توافق
را همه بریک وزن اوتی همیدانند خصوصا در رباعی وآن موزونیت علحده است شش مراد
از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند واین بطریق مجاز است وهمچنذا

بعضے این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن قوافی بر یک وزن آنست که
الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از او بیت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است
بطور بدیع والا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه هاے جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چار مصرع نباشد و رعایت اینچنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علحده مرکب
است از علی حرف جار و حده بکسر حاے مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنے به تنهائی و خودسرے
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات
در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که دیر خوانان لکنت بزود خواندن طلاقت
مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ وا شود ش سلاست نرم و
آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنا ے مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس ربا
ربوده نفس و انیهم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن ای حروف
مخرج آشنا و نفس ربا بطورے باشد که اگر الکن نیز بآن تلفظ نماید دیر خواندنی که او را در لکنت
باشد بزود خواندنی هم در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شوند
که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد از وا شدن راه نشست
و برخاست وغیره ظهور مجال تصرف است باین امور لے کسی در آن سخن باین طور تصرف
نتواند کرد که لفظے بردارد و بجاے این لفظی دیگر گذارد یا لفظے را مقدم و لفظے را موخر



نماید تا بدین تصرفات خوبی یعنی بهتر از اول بظهور رسد م و کشادن و بستن آنچنان که جولان
قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشینند ش کشادن و بستن بمعنے
بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل و عقد
الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آن از خامان و کم استعدادان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعدادی بهم ساخته که از وشان نیز الفاظ پخته برهم نشینند و برهم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالے و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد پخته گوئی
بدست آرند هم و بکار مردم مے آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسب خوانی
ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان
خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است م و ملاحظه انیهم مینماید که مدات و دوائر در برابر هم
طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست بزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر
خوش ترکیب گرد کتابها نگردند ش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشے را قرینه نقشے دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدے در مقابل دائره یا مدی دیگر واقع شود
بخواست بی تلاش هم و رعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار و عمل و نقش و صورت
تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد ش
موسیقی بتحتانی بعد از سین مهمله و بدون آن در سریانی علم سرود تاثیر گوید ه چنان در موسیقی
قادر گهر سفت + که عبد القادر او را عبده گفت + و منسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
مشدد است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوے نقش و لفظ نقش بمعنے نغمه است تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات ای نشست کلمات فقره هاے عبارت
و در بعضے نسخ بجای فقرات بقا نعرات بنون بمعنی و ست بصوت ردن دیده مے شود

هرچند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بطوری
تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت انشا
یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره لفاست و صوت
آوازه و درینجا عبارت از آوازے است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است از زدن
دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر بدوستی که
ز دست تو ضربت شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده نماند که ماهران
علم موسیقی شعرے را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ را بطرزی
آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید که
چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار
اهل سرود نیز آید هم باوجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نپرداختنی و ساختنی ش
اینهمه تکلف عبارت ست از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان
آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن نپرداختنی و ساختنی منسوب به پرداختن
و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بحک و اصلاح و
این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این ملاشهاهد کسے نیست ش این تلاش
اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرت شه ورای فطرتهاست ش در بعضے نسخه بر
جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضے فکرت ای فطرت یا فکرت آواز همه فطرتها یا فکرتها جدا است
هم اگر کسے را درین افکار انکارے باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقم زدهٔ کلک
اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخیل و شمار بازیهای شطرنج قبل از
باختن و نام بازی بفتحتین نرد است از بازیهای هفتگانهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف است



بعضے گویند معرب سترنگ بسین مهمله و تای فوقانی ساکن و رای مهمله و نون ساکن
و کاف فارسی است بمعنی بیروج الصنم که گیاهی است بشکل آدمی و چون اکثر مهرهای
آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا بمجاز بدین نام خوانده اند و بعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی بمعنی
عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که بمجاز برکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است
که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ و پیاده و بعضے
گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیله باشد والله اعلم بالصواب
هم چه آیین کشورگشایان است در بزم مشق برزم کردن و حریف را پیش بینی پس نشانیدن
و دغابازان را دو اسپه بپای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی
نهادن وا زنده بیرغ ای عربده جویان عاری نبودن ش ازینجا تا قوله نبودن شرط است
دو اسپه عبارت است ازان که هر سواره که اورا رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ همراه
گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکے مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و بپای فیل دواندن
کسے را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دواندن مجاز است
ای بشتاب دواندن دو اسپه بپای فیل مات دواندن عبارت باشد از انکه
دغابازان را جلد و بشتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن بپای فیل انداختن است نه
دواندن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمے از مات منظور بود که گروه تراز اقسام
مات ست اما بپای دواندن از بعضے ابا میکند چه فیل مات و شاه مات یک است گو قسمی از مات باشد
پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن که عبارت از همپای فیل دواندن نیست

واز قبیل بپای حباب وبپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن
نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است واین معنی از قبیل نا سپ فرزین نهادن یعنی کج نهادن
چه رفتار فرزین کج میباشد ورخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چهره ورخ در چیزی
وچیزی وبکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو دی برآمدی ولیسار نگ زرد شد
بار وبتو نهیم که دارای عالمی + وروآوردن وروکردن وروودادن وروداشتن در چیزی
وروانداختن بر چیزی وچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت روبا بیچارگان
کی آن بر برو میدهد + چون ببیند بو الهوس راخنده اش رو میدهد + وبواقی از بهاء
عجم جویند رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از انکه متوجه بعلاج ایشان
بدرستی وخوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود وقوله از تدبیر الخ عرای بالکسر مهره که میان رخ
وشاه حائل بود وعربده بدخوئی وجنگجوئی وعرای عربده جویان حیلهٔ ایشان باشد که
در مدافعه بکار برند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست ش
این قول جزای شرط است هم دوربینائی که بی این کار گرفته اند بهزار جد وجهد پیش از ده
دوازده بازی ندیده اند ودر رسالهٔ مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند
وبر یکدیگر چیده ش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید بیت فتادم
صبح در فکری سپه چشمی زجار فتم + پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم + ودر ما نحن فیه وهم
در شعر دانش که نوشته آمد در عقب ودر پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است
کما لا یخفی ازینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبهٔ شطرنج است ش منصوبه بمنزلهٔ جنس
باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز وعلحده دیده بر روی یکدیگر چیده ای دریکجا فراهم
آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده



وممدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق را
تاب برداشت بودی واز سنگینی شمار دوش از ته بار نه دزدیدی چه جای دفائن عشرات که
نقد خزائن مات والوف درین معالجه بکار رفتی ش دوش از ته بار نه دزدیدن جدا کردن
دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه ودر دفائن عشرات اضافت
بیانی است وهمچنین در خزائن مات والوف واین معاملهٔ اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لا تعد ولا تحصی اند برداشت
کند وچون بار تعداد اش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علحده میکند واگر چنین
نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چهل چهل
تحریر مینمود بلکه مآت والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها وهزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آوردهم واین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف الآت باقیمانده بشکل مدور
ومربع یا مثمن ومسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا
طرح اوستادان این فن است خبر آن ای انچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد وحریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع
یا مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر وخیال ش ای زهی فکر وخیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است م فیل بند خیال شاه نگر + کرده فک ایمن از عرای خطر +
ش فیل بند طرقی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخ خیال شاه نگر ودر بعضی
خیال وفکر نگر یعنی آئین خیال وفکر ودر بعضی لفظ شاه است ودر بعضی لفظ فکر مصدر بواو عاطفه
وخیال وفکر هم از پادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود ودر صورت

تصیح ودر عرای خطر اضافت بیانی است م فرزاز استقامتش خراد + زنده کرد است کجروی
زنهاد + شش فرز بکسر اول وسکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است وآنرا فرزین
هم گویند گویند رفتارش کج است خراد برای حطه مشدد آنکه چوب را خرد کند زنده آلت صاف
هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است وفرز مضاف الیه
ونهاد مضاف وحرف از در مصرع اول برای استعانة وفاعل زنده کردن خراد وزنده کردن
بمعنے تراشیدن است وکجروی مفعول وحاصل شعر اینکه خراد باستعانة استقامت یعنی
راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده ودور ساخته م در بردن برخ رخش را بازه +
بیذقش اسپ گیر وفیل انداز + شش بردن غالب آمدن بیذق بالفتح معرب پیاده
وآن مهره ایست از مهره های شطرنج وهمچنین اسپ وفیل ورخ مخفی نماند که را در مصراع
اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است ورخ اول که بمعنے روی است مضاف است
بسوی رخ ثانی که نام مهرهٔ مذکوره است م زو شگفتن زخصم پژمردن + باختن از حریف وزو
بردن + شش شگفتن بسبب غالب آمدن وپژمردن بسبب مغلوب شدن م چون بجد
رخش بازی انگیزد + مفت برد از بقائمی ریزد + شش گویند جد رخش نام شاطری است
وبازی انگیختن بازی کردن برباد بازی بردن از حریف ودست یافتن بروی واین لفظ
باین معنے بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبهٔ زدن بیدا
کزان منصوبه برد افتاد شه را + وبرد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز بقائم ریختن
وبقائمی ریختن ودر اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز مهره از
دست ریختن وگفتن که بازی قائم است ودرین وقت گویند که فلانے بقائم ریخت
پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد بضم میم وسکون فا ودر بعضی است

بها



بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که برد صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
چرا که در مقام جزا واقع شده یعنے اگر ممدوح ما با جد رخش که شاطرے است بازی کند اگر شاطر
مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت بمنزلهٔ مات است لیکن باعتبار ظاهر نام
مات نیست گویا که بازی را مفت برد وغالب آمد وشاید که برد بهمان معنے اول بود ای این
معنی بردی است مفت واگر هست بها بود پس برد همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی
یعنے این امر برد هست اما مخفی نماند که جد رخش درجای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنے
سعی وکوشش باشد ورخش بمعنے اسپ ورخش انگیختن بمعنے برانگیختن اسپ باشد و
بر دویدن وفاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنے چون حریف بکمال جد و
کوشش رخش بازی را برانگیزد وکذا شود وتقریر مصرع ثانی بدستور هم نیست جم ورنه تجلی
می برد + شاهرخ گو که شاهرخ میخورد + شش جم مشهور آنست که هرگاه با جام وپیاله مذکور گردد
جمشید مراد بود واگر با دیو وپری مذکور شود سلیمان مراد بود واگر با آئینه وسد مذکور شود سکندر
مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ
صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است وشاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه
برسد که بالضرور از انجا برخیزد که حریف رخ را بزند وهمین شعر مصنف را بسند آورده هم
بر فکری شاه فکر را کام دهد + رخ طرح شطرنجی ایام دهد + شش رخ طرح دادن برداشتن
مهرهٔ رخ یعنے بادشاه جهان بر فکر است که فکر از وکام میگیرد در زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل
ومحیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج می بازد چون رخ از مهرهای
شریف است آنرا برداشته با مهرهای باقی شطرنج باختن اشکالے دارد پس رخ
برداشته شطرنج باختن ممدوح وآنگاه با چنین شاطرے که عبارت از زمانه است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است چنین * که دل
بره آرام و دل آرام وهوشش منصوبه چیدن ظاهرا عبارت است از تخیل بازیهای
شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده و دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه های شطرنج و تسمیه
آن باین اسم از عالم تسمیة الشیء باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرد
مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر ؎ شاها دو رخ بده و دلارام را بده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات * بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی گوید بیت گدای
که بر ضمیر نزرین نهد * ابو زید را اسپ فرزین دهد * و تعجبی که در مصرع اول است نظر
بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل والا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی نمیشود
کما لایخفی هم و اگر شمه از فضائل اکتسابیش نیز گفته شود بیفائده نخواهد بود ش معنیش ظاهر است
هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در نازونعم بادشاهی سعی اینقدر
مینموده اند هر آئینه در جهد بجاتر خواهند بود ش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحر
بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی
برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبوره تابیده ش مشق سازای مشق زدن ساز هم
بهر کارش قیاس سعی زین کن ش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آنقدر
ممتاز است که خود از خوبان ش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده تشبیه

کشی



کشی خویش پردازد لعلی شقائق و سفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد ش لعلی
رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق
و سفیداب رنگ نسترن ظاهرا درین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران و هم
از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهره خوبان
دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق
و نسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفحوای انصاف صورت
پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شتر در دیده مور نگارد ش زور قلمش یکی
بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازکوهان گاو آسمان پنجه سازد ش هیکل صورت
و جثه بازو از باختن و یا زیدن بمعنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده
چنانکه در برهان نوشته هم صفت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند و اگر نه چه
روها می ساختند ش روساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت و صیرفی نیز اگر
میبودند چون واو سر در پیش و چون شین عرق بر جبین مینمودند ش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر
خطوط را بکمال نوشته و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها
داشت لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است
که مانا بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ بحرف بر تارک خورند یا در راه
انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهند ش یک قلم بمعنی مجموع و تمام بیک قلم بزیادت باء موحده
نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مچلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قبل خود
دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست که بهار در سند معنی ثانی نوشته و بهمین

رباعی از مهر کفت خامه لبنها دادند + جای تو رقمها زرقمها دادند + تا بر خط دیگران گر ننهند + خطی بسر خویش قلمها دادند + و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است بحرف مورب و چون تیغ محرف زدن برش بسیار کند لهذا حرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر بر خط کسی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آباد و سر از خط برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح محلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و تواند شد که خط دادن فقط محلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگری محلکا بمضمون سطور نوشته باو داده اند م طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته ش چتر طاوس پرهای کشاده طاوس است که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر وقوعی نیست پوشیده نماند که حرف از در قوله از دوائر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افادهٔ تجرید باشد و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنان باشد که دوائر و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده



و این امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نمیگیر دوائر و لفظ حاصل نمیشد و از آن دانه و دام بهم نمی رسید م جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند ش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر م مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغولهٔ طرهٔ ناهید بنفشه خطان در شاهد سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال آن که بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس لهذا عاطفه خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب مو زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت تبیینیه اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید را زن مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بالقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن بپیش آمدن مشکل م از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیده نشست ش ای بسبب موزونی جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه عرفی گوید بیت کو جوهر اول بحریم تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + و اگر توجیه این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار و کج است هر چند بمعنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از حرف با بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصدر فارسی با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر زیاده آرند بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخصیص معنی مصدری است و این بر متتبع پوشیده نیست هم و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن **شش** اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله میم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنباله میم گوشه که از سر میم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله میم دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد اما رکاکت این ظاهر است هم از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان **شش** در بعضی نسخه یاسمین را دندان یعنی حرف را با همین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد اے دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آرے تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه مقام و سیاق ماقبل و مانحن فیه بهمین معنے میخواهدم و از در افتادن حلقه ها سر چاه ذقن بسبزهٔ خط خس پوش **شش** در افتادن بمعنے خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد راضی ؎

در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد ✤ خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد ✤ چیزے خس پوش آنچه بران خس پوشیده و آنرا دران پنهان کنندهم صفهای مژگان با وجود برهم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او **شش** زبره زیره آنکه در احوال او افراط و تفریط بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در مانحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود بعشق



نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید توانا گردیدش **شش** لفظ خال موقوف الآخر و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ؎ من خود چه کسم زمین چه پیر سد ✤ انداختن سیاهی از ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشد اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع داردم خطش نگذاشت بر جبینها چینے ✤ هر نقطه آن نافهٔ مشک آگینے ✤ **شش** ای خط او بسبب شگفتگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستے که مشک دران میباشد و چون آن پوست ناف آهو است یای نسبت لاحق کرده نافه گویند و شاید که در اصل افه بود چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوے مشک است و همزه بتوق بدل کرده اند مثل آورده که در اصل آوره است و چون معنی مجازی غالب آمده مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لهذا آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافهٔ آهو گفتند والله اعلم هم برقع برخش زنار و بود نگهت میگشت و گرنه خط پرستی دینی **شش** مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای نگاه ها بیننده گان بان کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر حسن اصلی او نمایان مے بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت هم حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر ✤ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان **شش** بقرینه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجزات کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک بود یا آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعد داشته باشدهم تازگیهای رقم کز حروف چشمه دار ✤ چشمها در مرغزار صفحه ها بینے روان **شش** حروف چشمه دار مثل هاے دو چشمی و صاد و طا وغیره هم گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ✤ یک بدخشان لعل یعنی

اینک آرم ترجمان نشش یک بدخشان لعل اے لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل بتقدیر که اگر
فراهم کنند یک ملک بدخشان از ان مالامال شود و توجیه بجو الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا وان هم
بر دهان حرف گیران ماند قفل لب که هست ✤ دلنشین تر نقطه اش از نکتهٔ خاطر نشان نشش
معنی لفظ دلنشین و خاطر نشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از مهر
کلکش بر نافه انچنین ✤ که انچنین شمسه بنودش هیچگه در دودمان نشش لفظ چون بمعنی
چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمان است ای در دودمانش
هم باوجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بوعلی
و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان مے شنوانند نشش بوعلی مراد از پسر سینا است
که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمے مشتمل بر این مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت میشود تا او شان بسرایند
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی چنان بودم و اگر در نغمه
در دعوے اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش بآواز آیند نشش عوض اے
بعوض بآواز آینده اے گویا شوند هم سیفرمایند دستی که حرکتش باصول در بنا منیخته شناخت
بار ریخته و سینه که نقش نغمه در نیاد ریخته ساز بیست تار گسسته بلبل که یکے بود بزمزمه هزار
گردیده زیاده اغی از سیمرغ میشمارند و قمرے را بهمان ساده خواندنش بر نقش طاؤس ترجیح
میدهند نشش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن بچیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گوید ع زیک صد شد تمنا ے که بودش ✤ و حمل این معنے
بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانی
ممدوح در باب نغمه طرازے بیان میکنند اے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی



چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه ترے شمارند و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه آنرا
هزار گویند بر خوبی معنی مے افزاید و ساده خوانی قمری همان صداے کو کو است که در ان
چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که دارد
ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدردانی نغمه است چه آن نغمه دارد
کو خواندگی است محض ساده و بر طاؤس خواندگی ندارد گو نقش دارد و الا ساده را
بلیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدور می آزاد دار مثل خواجهٔ عبد القادر نیاورد
از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پر کارے هیچ نقش این کار ندانسته
نشش شین در تصنیفاتش محتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و محتمل که
بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنے فقره چنین باشد که مردمان
تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی
اینکه ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر
تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است پر کار عیار و مکار
و درینجا کاردان مراد است نقش چیزے بکاری داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید ؎ نقش این کار ندارد ز سکر و جان نیست ✤ گر ازین راه کسی نقش کعب یابد
هم بمحافظت اوستادی سر بنده حرکت پیر و جوان را بضبط شحنهٔ اصول گذاشته و بشفقت
شاگرد پروری در مکتب نهاده بر خنده و گریهٔ طفلان معلم آهنگ گماشته نشش در بعضی نسخه
سر بنده دان بمعنے عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار شهر را گویند
نظامی گوید ؎ نظامی ببلاغ آمد از شهر بند ✤ بباراے لبنان بحیثی بربند ✤ اول منا ب

مقام نسبت پس ثانی اولی است م ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ وجرب
وزمی اصول ودر روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست براهی اندازد وصبا مخاطب است
واگر در اصول برگ کف بیجای زند شمال مصاحب است ش ناخن بر دل زنی تاثیر وبرین قیاس
ناخن بر دل زدن ومشتقات آن نعمت خان عالی ع مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + اما ناخن زدن و بر یکدیگر زدن وبهم
زدن بدون دل بمعنی فتنه وآشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب اسم
با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل وبا دل افاده معنی تاثیر کند وهرگاه
بادل بمعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی ازو مستفاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شده
این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست واز اینجا تحقیق شد که در محاوره
فقط اکتفا به نقل وسماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده لا دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص ودر اصول ای در حالت
رقص واصول براهی وبیجائی هر دو یای تنکیر است ای دست انداختن شاخ وکف
زدن برگ اگر در کدام راه وطریق موسیقی نباشد واگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی
اگر بطریق وبمحل دست اندازد وکف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان از نوحه
برآورده ودلکشائی ترانه لبهای بسته را بتصرف خود درآورده ش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته ودر بعضی فقط بسته است واین بهتر است چه در بسته اگر
از قبیل دریافت ودر باخت وامثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست واگر
بمعنی دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد واین از تکلف خالی نیست کما لا یخفی
م تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون حنجره غلطک باین روانی نساخته اند



و بر صفحه ساده او از نقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول
بمعنی آسمان ودوم ارابه که آنرا در هند چهکڑه گویند خسرو ع یا یک اسپم بخش یاز آخر بفرما بارگیر
یا بقربان ده که گردون شبنم ودهلو روم + حنجره بالفتح حلقوم غلطک بمعنی پایه ارابه وچرخی
که بر چاه بندند واین در اصل بتای فوقانی است وبطای حطی رسم الخط متاخرین است
از قبیل طپیدن وصد که در اصل بتو فوقانی وسین مهمله است واز برهان معلوم میشود که بطا
معرب است وبرآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
های حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت وبطوء بحسب آن مشابهت اوقات
برای هر خوانندگی معین شده وعبدالرزاق یمنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی را
از صوت فلک استنباط نموده وگفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب وحاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم بر ارابه حلق غلطک روانی
که درین وقت است درست نکرده اند ای گلو بی هر دم باین طور در خوانندگی روان
نشده بود وروان شدن گلو مجاز است وپرکاری بنقش تناسب آن این مجاز است م انگلا
نقرات ومبالغه در نغمات ذوق وشوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در ترانه وترقیست ش
نقره بمعنی نوشته که بکسرهٔ نون وقاف ساکن کوفتن وزدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک ودر دوم دو چند وهمچنین تا آخر خانه که شصت
وچهارم است برسد وقصه این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانهای
شطرنج برنج طلبید واو همین را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دائره
شمار برآمد الحق که در معامله نغمه سازی غلبت عجبی بر گوش رفتگان رفته ور روزگار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده ش رفتگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

بادشاهی واین بقرینه لفظ حاضران انسب است هم بمضرابش مشرف گشته تا ساز + نالد
هیچ گوش از بخت ناسازش ای چون نغمه چنانچه مینجو استماع نعیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نمانده هم چو لب مست ترنم گوش هر کس + شراب کهنه گوئی
نقش نو زبس نتش تشبیه درمستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
هم نفس را جان بتن از نغمهٔ او + بی هر زخم مرهم زخمهٔ اوش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نفس در نقشبالش تا نگردید + ز حرف ساده
رویان وانگردیدش گردیدن بمعنی سیر گردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف
مجاز بمعنی تعریف و توصیف و ذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ؎
جهان ز میکده مخمور گذرم صائب + نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید + و واکردن هم بمعنی یمن
بیشانی واکرده است هر صبح ؎ چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را + و تقریر معنی شعر چنین باید
کرد که نفسهای مردم تا در نغمهٔ او سیر نکرد ای نسرود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد
هر گاه نغمهٔ او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمهٔ او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی گشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمهٔ او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا نشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمهٔ او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
هم نقش عجبی شاه بر انگیخته است + صد زمزمه در هر نفس آویخته است + کف غنچه کنی چو از
گل نغمه شود + از بس بهوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه که ماهر از اعجب نفحتین
شگفت و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است
استعمال کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته



بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول تر بتای فوقانی
بجای بر بباے موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ هر بهای هوز پیش از نقش
نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تر بتاے فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود + در مغز و دل غافل و آگاه رود + از کام و زبان
مطربان تا در گوش + بر فرق شنیدن همه جا راه رودش در مصرعهٔ اول تعقید است
ای نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست + مالیدن گوش هرزه اندازهٔ
اوست + ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد + بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست ش
گوش مالیدن تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوش + هم
پاکی گفتهای او گوهر گوش + زو نغمه علم گشت بعالم گیری + هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش
ش شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضے اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاے
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان خجسته پی جیب زبان
نقود همیان بحر و کان را بار دوش و کمر نموده و حرف حاصل جناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته لطلب هنرپیشگان خصوصا گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم میگردند
ش جیب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم
را از خود کنند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار کام و
زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطاے ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند گنجینی
منسوب بگنجین که در هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمے گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

نکنند مخفی نماند که این جمله شرطیه است و جزا قول آینده هم هرکه اورا در فن خود مهارتی و در شهر
خود شهرتی بوده سرودگویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار
عجب که برکثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بد نژادان نکیسا تبار که در گوش
بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته برپای بلبل می بندند و خار
بر شگفتگی گل میخندند شعبده صاحب جمال همیشه برسم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس
وقت میداشتند هرکه از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف
است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم و او را خبر و در فن و در شهر
ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرودگویان
و رقص کنان حال ست از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هرکرا بمعنی
برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرودگویان الخ کلمهٔ
او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ
واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه
مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکوره است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هرکرا در فن
خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ما سبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع
مقرر کردن صنعت بگوید ؎ چه حسرتها که بردل جمع بندم ✤ کنم چون در تماشایت نظر جمع
و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر



که این قدر پریشانی با ایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجازاست
چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن
پریشانی مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و
ارادهٔ ملزوم نکیسا مطربی است مثل بار بد کشک بشین معجمه بمعنی چوکی نظامی گوید ؎ تیا قی که
رسمیست میداشتند ✤ کشک داری از یادگار داشتند ✤ کریاس بکسر اول بروزن الیاس دیوار
بادشاهان و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانهٔ سلاطین و امرا را هم گفته اند
و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارت است از حاضر باشی گوینده گان مذکور نوبت و این را در عرف حال هندیه چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجدهٔ او ستادی
او از جبهه خود ادا کرده از اینها شعبده صاحب جمال که صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و شعبده
کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع شعبده بر در کریاس حاضر باشی
میکنند دوم آنکه شعبده بتفرق طائفه معین و بسین بهتر است هم از هاے و هوی گوینده گان شعبده
در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندگان درختان رقصی برند اشته اند که اگر با آوازهای نشنید برگها از دستکنی باز مانند
✤ دستکزنی تال هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان ✤ درج گهر صوت و صدا گشته دهان
بیگانهٔ دل شده غمهای کهن ✤ با نغمهٔ نورس آشنا گشته زبان ✤ غم کهن و نو که در نورس
است از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا دهن قافیه اول و جهان و دهان و زبان
قافیه دوم گشته در میان هر دو ردیف و همچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی
را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله رباعی

هرچند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که چو نیک بنگری آن غمها +
از جانب اوست اکثر از یار کمی هم هرگوشه لوای عشرت افراشته اند + در تن بلم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است + کامش ز شراب نغمه برداشته اند ش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رقعه در حلقش بزد و این را
بناگوش کردن نیز گویند اشرف گوید ؎ برداشته آسمان ز خون کام مرا + کرده است چنین بزرگ
اندام مرا + مصنف گوید ؎ زهرت دایه کام برگرفت است + بشهد دیگرانم زغلبتی نیست + کمافی
بهار عجم - پوشیده نماند که در مصرع ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضے کتب هرچند مکتب را
بطفل مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هرچند آنهم چندان نسبت
هم شهریست که لاله گرم خون میروید + از دیده نرگسش فسون میروید + پای بگشا بسیر صحرا و ببین +
کز شبنم عشق حسن چون میروید ش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون
فسون بدون همزه و افسون بهمزه بسحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند مجاز و
ظاهرا گرم خونی لاله و روئیدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضے شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روئیدن عشق ازینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتأمل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیده نرگس هویدا نیست پس
رستن عشق از آن عبارت از آنست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول و حسن پس از آنست در صورت عشق گفتن



آنها باعتبار بودن آنها است در صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تمام و رستن حسن ازینها
ظهور خوبی و تازگی است اما رکاکت این نسخه میرزا از بیان است هم سخن آرزو دارد که از جهت
تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پرور در کام و زبان خانه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح
بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری گل تعریف در آب بگیرم محله داری خود چه
مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
ادویه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائی که مزدوران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید نثر هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چیزی
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ؎ فلک بهر تعمیر دیر خراب + گرفته
گل شادمانی در آب + شهر دار عبارت است از بسیار بقرینه آنکه گلے که از آن یک شهر
ساخته شود خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن
محله داری وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست
هم بشرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آمده
گفتن هم کو شنیدن شکوه تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل که بضاد معجمه بمعنی افزون
کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بتفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای
باید گفت که شنیدن شکوه یعنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر تفضیل داده باشم چه اگر من چنین
میگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب میشد هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است + عشرتگه شهریار
جم و بهیم است + مصریست که بر مصر تفوق دارد + آری آری یوسفش ابراهیم است ش
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که متصف بصفت
کنعانی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن براهیم
است و چون جد نسبت بالپسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین رباعی
کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا صدق الله عزوجل
فی کل واد یهیمون آمدیم برانکه وزن مصرع این است مفعولن مفعول مفاعیلن فاع + هم
جنبا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ بادشاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
حمل است هم و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار
می افشاند ش حرف در بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی مے افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانات نقش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
می جنباند لیس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
در امیدواری که جهان کهنه جاے نوی یافته ش یاے تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو
عبارت از شهر نو رس پور است و کاف در صدد قوله جهان الخ براے علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان کهنه بسبب تعمیر انچنین جان نو یافته
مقصود ما هرچه هست بخوبترین وجه خواهد برآمد هم زمین را کرد سجده شکر بر جبین که مراد ش
خوبتر از انچه در دل بود برآمده ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین هم عرض و طولش
راه بانی بآئینے قرار نداده که آسمان بیرحمت خراشی گردش تواند گردید ش یعنی در عرض
و طول با افلاک مماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خور حشمت خود می فزود خاک
کرهٔ ارض کل یک خشتش میبود ش میفرمود یعنی مساحت معلوم میشود یا بمعنی همان امر کردن
باشد ای اگر در باب بناے این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود



هم شد است ارچه واقع بدامان کوه + برآورده سر از گریبان کوه ش دامان کوه گوشه
و طرف کوه از گریبان کسے سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انیکس همه او شود ناصر علی
شعر ز خود نهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا + لب ساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا
پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی عمارت خود
کوه شده و یمینی گفته که اگرچه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان
کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش + در فتح بر ملک باز از درش
ش منظر بمعنے جاے نظر کردن و لهذا گاهی بمعنے دریچه که در عمارات براى دیدن نظر
راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی نیک منظر
است یا که بهیه منظر آسمان منظر بمعنی مکانے خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل
فلک تخت یعنی منظرهاے این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی
هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب + دهد ابروی طاق بارک جواب
ش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضے دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه باء موحده و رای مهمله
مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضے نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در
بعضے بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش ٹیکچند بهار همین نسخه
صحیح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضے بازش بموحده و زای معجمه و
شین ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و باء موحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت
تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب
سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت
و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت
است بدینکه دادن جواب گویا باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در نهاد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است والامراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت
بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک
مفعول ثانی و جواب فاعل آن اے جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره
است که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است نقش از پهلوی تربیت آفتاب جای منیرش
ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر ؎ تنها نه ترا هلال ابرو نازک * داری بصفت
میان چون مو نازک * یا ابروی تو سیاهی دادن از آن * از ناز کند هلال ابرو نازک * و معنی
نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد م بعرش از زمین
دامنے می فشاند * زکرسیش دعوے بکرسی نشاند ش از مخفف اگر دامن افشاندن
بر چیزے و از چیزی بصله بر و از و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش ست از چیزی و
این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصله بر
و از درین هر دو مثال شاعری گوید ؎ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ * زین در نتوانند
که برد خاک غبارم * خاقانی گوید ؎ جانفشان داوری در راه کوے و مرد باش * تا شوی باقی
چه دامن برفشانی زین زمن * کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام



مقامی بالاے عرش و بلندی که بناے عمارت بر او گذارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبد الرزاق یمینی حرف
شرط را ترک کرده بجاے آن یای مصدری لعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته بر آمد یا آنکه زمین لعرش بودن خود کبر و غرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من است
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوے
انتهی کلامه مؤلف گوید توجیه اول رو براه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شده و معنی اعراض درین
راست نمی آید کما لا یخفی علی الفهیم و باز گفته که در یکدو نسخه اینچنین یافته شده لعرش از زمین
دامنی بر فشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مؤلف گوید غالب است که حرف
را که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالاتر از و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هر چند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اهالی نیز
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند ش
اهالی بروزن معالی جمع اهل تقلید کار عهده کسے کردن کما فی منتخب و پیروی کردن کذا فی الکنز

و هذا هو المراد ههنا هم بمعنے یکدیگر یعنے یکی تبقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے داده که رفعت
سرفرازے دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینے دیگر حاصل شده و سنگینے
بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت اوست
متانت خود از سابق با وقار بود ولیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت چه
اینقدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان و
کاخ و منظر زمین ها بر داشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاؤ زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده شش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده ماند که در بعضی نسخه
بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضے نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحقه
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی ست و حاصل فقره آنکه از بسکه برای
بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چندان
مائل به پستی شده که پشت گاؤ زمین از سنگینے و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات ست
که هر جانب که بار گران حمل باشد از آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از
جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاؤ زمین چنین و چنان نشود استفهام
خواهد شد و درین استفهام اقراری است و در بعضے نسخه بجای سنگینے بنون که بمعنی گرانباری است
سبکے بیای موحده بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است
از انجا و بته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که
برائے بالا بردن کاخ و ایوان وغیره زمین انه حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجائی دیگر
چندان بته افتاده است آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده



پشت گاؤ از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهائی مذکوره گرانبار شده پشت آن گاؤ
از انجا پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری شش درین فقره
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جزء معلول جمع کرده
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا
در جزو ثانی کما لا یخفی هم در هیچ کوچه پاے ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان
در بحر اصول لعل بشناه نهند شش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است لعل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پاے نهند در بحر اصول لعل
بشناوری میدهند هم هر چیز بمقتضاے طبیعت خود کامران و کامیاب شش ای هر چیز برای نجح
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره هاے لاحقه بیان انمعنی است هم حسن را در آن
شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی شش آن باضافت بسوی شوخی بمعنی انداز
حافظ گوید ع شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت او باش که آنی دارد *
ای چون اقتضاے حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی
است هر دو را بمعنی بر سر دست است هم شوق را بگریبان دری پنجه در کار شش پنجه کاری
پنجه معروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر فوگری عقده بر تار
شش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برائے
رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده عقده بر تار همی اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است
هم صومعه را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان شش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت
شعراست گفته آید که در صومعه ها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکده که هجوم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان میشوند یعنی خوبی است لیکن اینقدر هست که اینمعنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است گوئیم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حصار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل بود و این از آن عالم است که مثلاً اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده در بزم دیگری رونق آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و پایه مریدی برای معدی متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته نظم آن روا را بافسر فرق سعادت برداشت یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند پس بیان کامیابی میکند و رندان از دست می روند هم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در سر زمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاش تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان است کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن زر چنانکه گوید ع نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را + میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را هم مدار غم از اهل این شهر بهر + طلسمیست در رفع غمهای دهر ش بهر حصه و فائده و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت محافظت هم معمولست از حرکات دگر زند + که دارد در رفاقتش کوچه بند ش معمون در اصل بهمزه بروزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بروزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است مرفهیته ورفاهیته بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند یعنی کوچه بندی از عالم



پابوس و خونریز بمعنی پابوسی و خونریزی هم سر کوی خنیاگران زهره خیز + نسیم دعا بام شان نغمه ریز ش خنیاگر مرکب از خنیا بروزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و غیره هم ورع بسته تار آواز شان + نهانی ز خود گوش بر ساز شان ش ورع بالضم و بالفتح پرهیز گار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه یسین است هم هر گام سر بر فلک غرفه + بهر غرفه در ظرفگی طرفه ش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه آخر شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم + پیچاک موها که در با گشت + دل اهل نظاره بالا گشته ش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه و اک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی گو و آن مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کنده میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب حلقه است هم گرفته پی کار خود بو الهوس + سر کوچه عاشقی بی عسس ش ظاهر آنست که شعر دو لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر است بو الهوس سراغ کار خود گرفته و در کار خویش سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی باک سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بو الهوس فاعل و پی کار خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بو الهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عسس حال و پی کار خود مفعول له ای بو الهوس بجهت کامروائی خود سر کوچه عاشقی را بی مزاحمت و بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفتن بو الهوسان عبارت از اظهار عاشقی باشد و الا از بو الهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

درمیان + ز درد غریبی ننالد زبان ش یعنی درین مقام با وصف مسافری و غریبی آن
تازه و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت م
در هر دکان رسته بازارش که بیتار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده ش
رسته بدون الف و راسته بالف مستعمل بمعنی راه راست ظاهراً اول مشتق از رستن بالفتح
بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و از تصرف
دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رهانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده که رسته
بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شیء دیگر مثل رستهٔ دندان و رستهٔ مروارید
و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین بر طرف
راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اشیمه و دفستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهراً اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
م فائده راستی و درستی با هم نسبه که کج میان از رستهٔ راستی بیرون نتوانند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل م
چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نیز کمر بنفع رسانی بسته ش
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد م نه بازار گلزار باغ دکن +
چه میخواست بستان ملک این چمن ش کاف اضرابیه در مصرع اول بعد از بازار مقدر است
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی



یعنی جائیکه دران تختهٔ گلها شگفته باشد در اول مصرعهٔ ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل است
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین چمن میکرد و
این چمن عبارت از همان بازار است م بطول مقالات شیدائیان + بعرض خیالات سودائیان
ش معنیش ظاهر است م ز بس زیور و زیب رشک سپهر + بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر +
ش زیور بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گرانند م سیه چشم سبزان رنگین نگاه + بشور نمک از شکر باج خواه
ش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که در بیناب از شکر باج می گیرد م بسودای ایشان چو
کوشیده جان + به بیعانگی رفته دل در میان ش معنیش ظاهر است م سر عقل را داغ
دیوانگیست + بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر سر سوزند
از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در پنج رقعه در عبارت از دواج
حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داده که افسرم چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سائبان سیه تاب
داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق یمینی نوشته داغیکه
بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبار
باشد مقابل حسن بازاری م ز اعجاز چشمان جادو مپرس + ز عابد فریبان هندو مپرس +
ش اعجاز چشم ظاهراً مرکب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینهٔ عابد فریبان که
در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان بعد

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحرانداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است وجادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده دهنده ودر مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اندم فتادند درکفر وصبر وشکیب + حذر از کمرهای زنار زیب ش کفر گردیدن وحاصل فقره اینکه باصبر وشکیب مردمان گرایش ندارند ومیخواهند کو صبر در ایشان نگدارند ولفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد وزنار زیب بمعنے آنکه زنار بروزبندد یا شد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم ره مایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل وجان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقادم سر تقوی هر که میکرد درو + از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوی تقوے بادنی ملابست است ومراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد وخللے از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنارداران سرا سر صندل آلود ساخت وصندل رافع درد سر خود هست ونسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ۵ همه صندل بجبین اند برهمن کیشان + میکند درد بما نا سر معشوقی شان هم بدل از رهِ دیده پیغام ده + پر از بوسه لبهاے دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب باعتبار زدن بوسهای کثیر بران لب است هم از الفت فزائی ووحشت روائی والفت گزینی ودلنشینی چه توان گفت ش ای این مور قابلیت بیان ندارندم مگر خاک آدم ازین خاک بود + که کردید شش ملائک سجودش ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد اینقدر بزرگی وعظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی الفت وغیره ازین شعر چه طور مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار + اینخاک پاک را کالا ساخته باران وتوران برند تا در ترکتاز فتنه وآشوب گل کرده مرمت دلهای خراب تعمیر سینه های ویران کنندش تجار هم



وتشدید جیم جمع تاجر بمعنے بازرگان کالا رخت ومتاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر هم اگر بسبزگی بار بدیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست بمینا کشش یعنی اگر آن خاک را بجهال سرمه بودن در دیده کشند الخ هم فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آب رو بودی ش خریطه ظرفی است از پوست وجز آن نوشدارو بمعنی پا زهر کمائی برهان قاطع و نیز درین شعر ۵ گر از زندگانی نمانده است بهره + خیانت کشد نوشدارو که زهر + ودر بعضی مقام که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین اے شیرین باشد واین ظاهر اهمان مرکبی است که نزد اطبا متعارف است عرفی ۵ لذت تلخی درو تو اگر شرح دهم + نوشدارو لقب ستم بسلام حنظل + واز بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید ۵ خرابهٔ دل مجروح استان تو باد + ز نوشدارو الطاف شاملت معمور + وفیه مانحن فیه اول از ظاهر احرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است وضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو میبود ای این خاک را از خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبردند وظاهر است که ادویه را بدل هم میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند هم زهی خاک پاک سعادت فزای + که غلطد بر آن زاغ گردد همای ش سعادت فزای ظاهرا در جاے گویند که زاول سعادت فی الجمله باشد وبعد از ان بر وافزون شود ودرین صورت تطابق درمصرع ثانی بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت ندارد وشاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون وسعادت بر حال سابق است اگر از اول نبود وبر سعادت سابقه است اگر چیزے بوده باشد وهمین اقوی است هم غبارش که بر سرمه بیزد جلا + مقدم نشین سر برقو تیاش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن و شدن وبالکسر سرمه یا مثله. بیست مخصوص وفیما نحن فیه بالکسر است چه بمعنی اول بلفظ کردن

آمده و بانچنین دیده نشده وعلاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ پختن بمعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آمده است م ز گردش صبا گشته نکهت پذیر + تو گوئی نفس داده سر در عبیر +
ش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که نفس
عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان
نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از و خوشبو گرفته م تیمم از و آنچنان تازه رو +
که رو ساند آبحیات از وضوش ش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رود رو ساختن آبحیات از وضو باین معنی
است که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بر آن
خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقض تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق
آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر تسنیم
میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر
افزون و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات منظور
داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است م لطافت
هوائیش در ان درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل
تصدیق کند ش اضافت در هوای سخن بیانی ست م عاشقان باینجا که رسند سر از هوای
یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد ش
کاف ما بین اینجا در سند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای



هوای کار رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر ش در هوا
ایهام است کما هو ظاهر م هوای کزو آبحیوان چکد + فشارند یک مشت صد جان چکد +
ش یعنی اگر یک مشت بفشارند هوای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است م نفس روح پرور
بتعریف او + لطافت مشرف بتشریف او ش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن م از و عیسوی دم صبا و شمال + ز پرورد گانش یکی اعتدال ش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد کما
فی منتخب م آبش خود از چهرهٔ دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موی صحبت
جاوید میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از هجر جا بجا افتد ش
بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وارسیدن کاتبی گوید ع بادکنیت چون
دزد عاشق چو نخل میوه دار + تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است + و کلمه تا بمعنی هرگاه
است ای هرگاه بخود وارسد که من کجایم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تا را جزو این محاوره
فهمیده تا بر خود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما
نحن فیه بجای تا چون آمده و انهم بمعنی هرگاه است م مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته
از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسنجد که از پس گرانی سبک
نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است
البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن
چون گرانی و سبکی چیز از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درین مقام خوب واقع
شده م شود لوک مثقب چو زین آب تر + ز خجلت شود آب آب گهر ش مثقب

بالکسر انچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند م زد لبهاے غمگین چنان زنگ شوی + که
زنگارگون گشته لبهای جوے ش زنگارگون گشتن لبهاے جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزے گاه بر لب جو و دریا افشانند خس ک که ازان چیز جدا شود بسبب صدمهٔ باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزے آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده
تاویل نموده و این صنعت حسن التعلیل ست م نیارد کشیدن برون آفتاب + از دو عکس
خود را بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه
بسیار باشد و چیزے را که در آن گشته باشد برآوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند
داده در وانداز ند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب
تعبیر کرده و چون عکس آفتاب از آب برنمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابهاے
چند باهم برنمیتواند آمد و اینهم حسن التعلیل است م سیر باغ و بوستان تغیب همه دوستان
زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگے که باید از نور سپور خاک فیروزه کهنه بنیشاپور برند
در سایهٔ نسرین وارغوان توده توده بوے و پشته پشته رنگ برهم ریخته و هواداران سرود
نغمه خوانیان گل پروریه یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها
در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان در تبه خواری و از برومندی شاخسار
بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد
زمین ملصق بلونی گشته ای رنگے بهم رسانیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری و سودائیان
گل عبارت از بلبل پروریه یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری یکی بر دیگری متصل



شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن بیایی انداختن و رساندن آواز اول کما فی ما نحن
فیه و دوم سالک هروی ے بانگ جرس قافلهٔ راست روانم + در بادیهٔ آوازه به آواز رسانم +
تنومند مرکب از تن و مند که کلمهٔ نسبت است و واو در میان آن زیاده کرده اند چون برومند
بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتمند نیز زائده شده
باآنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از برغشتو بمعنے آشی که از برغشت پزند و برغشت گیاهی است
مانند اسفناخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد
چه الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست بمعنی ثابت و
ثبات هر دو است و آنرا رنگ بستی بیاے زائده نیز و فیما نحن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود
لیکن بعد تامل معلوم شد که ذهنی بعضائه از می آید نه در پس همانا بهتر است یعنی در مشاهده
رنگ لاله نظر ثبات ورزیده ازان برنمیگردد ؛ برومندی درینجا بمعنے باروری شاخسار است
چه این معنی بعد از بهار میشود نه در ایام بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد
کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع دار که کلمه نسبت است چون
خواستار و نمودار و فروختارم درختانش نادیده روی خزان + همه چون املهای پیران جوان
ش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدا اے درختانش چنین اند و شاید
که حال باشد اے درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روے خزان نادیده اند
پس حال از ضمیرے باشد که در خبر راجع بسوے درختان است و جوان بودن حرص پیر
عبارت از روبترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید ے مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد ؛ خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد م ز ثقل ثمر بیاد آن سرزمین + بی
سجدهٔ شکر سر بر زمین ش بی سجدهٔ شکر اے برای سجدهٔ شکر کردن م گل جنبه کرد نهال

از شمال + چو پروانه از شمع افشانده بال ش چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه طغرا گوید تغز قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چنپه
که گرد درخت جنبش میکند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود و دیده میشود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر برین تقدیر
چنین باشد که گل چنپه که در نهال بسبب جنبش آن و از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول است
هم بشاخ انبه برگ غلطان بناز + چو طوطی پرانده قفس کرده باز + ای انبه بالای شاخ
درخت بر فراز برگها بناز و خوبی سے غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود
بکشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالاے شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی
در قفس هیئت دیگر و هیئة اولی با هیئة ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو هیئة انبه بطوطی
و برگ به پرهاے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم به بر رفته چینها ز ابروی برگها + نم افتاده
بر پشت و بر روے برگ ش به رفتن چین از ابروی برگ باعتبار ملائمت است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا + که وشت بر سینه
کوبد هوا ش وشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم برو تازگی آنچنان بسته آب +
که لغزیده در سایه اش آفتاب ش تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن آن صاحب
بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشود که آب زین درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هر گاه آفتاب در سایه اش رسیده
از غایت طراوت که نسبت تازگی درخت در سایه اثر کرده باشد بلغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطفی نمی بخشد و نیز از تازگی درخت طراوت سایه پی بردن بعید که

دارد



دارد پس بهتر لرزید است و این نظر بجرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید
و ادعاے لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب کمال سردی خواهد بود و ایهم
حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد هم بهر سوز دهقانی صبحدم + خیابان
خیابان هواے ارم ش دهقان معرب دهگان و گان کلمه نسبت است و چون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی + هوا صبحی و سبزها
شبنمی ش منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم سراپای
طوطی بمنقار ریش + که میخواهد از سبزه پرهای خویش ش اے طوطی سراپای خود را بمنقار
خود ریش و زخمی کرده و پرهاے خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزه این باغ را بجاے پر خود
نشاندم و به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فضل
و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکوئی جوهر آب
و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود هر آئینه از تاب رشک در آتش می بود
ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فضل و هنر از
عراق و خراسان و کاشتن آن درین خاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور و
متوطن ساختن آنها درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است از انکه اهالی و سکان
این مقام بسبب جدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب
کردم از بخت درین شهر تسلی مے باش + دریای صور را در معنی می باش + در هر هنر
از تربیت آب و هوا + بی زحمت مشق در ترقی می باش + ش تسلی در اصل دلخوشی و خوشی

عیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ کے اسیر از درد
بیدرمان تسلی مے شود ٭ بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را ٭ وچون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما نحن فیه همین ست بمعنی اول
تسلا بالف نیز آورده اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید ؎ گر از انکه درین خجسته مطلب ٭ اقبال
توام دهد تسلا ٭ بنشینم بر مراد خاطر ٭ آسوده ز قیل و قال دنیا ٭ چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برائے
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است م رسمیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز باز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند
بخاطر رسید که چرا بسخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیفزایم و به حدیث ایستادگان پای تخت
در دولت را بروی بخت نگشایم عزیزان بسیار اند انشاالله تعالی تذکرة الاعزه علحده نوشته شود
حالا بحرف و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را
سعادتمند مے کنم ش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش
و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از مدح
و وصف م باسامی سامی حضرات که صفحه بزم را مزین میدارند جائے ثبت مقرر نمودن حد
خامه راقم نیست هرجا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را بر خود
تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم مے آرد پوشیده نماند
که چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکے بر دیگری و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

وازین



وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کند که برائے اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامه
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسند یکی از ان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند و از ان اطلاع داده که
نام من ده فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف
ساختن جا باشد که بالا مذکور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود در جای
مذکور نوشته م بنازم بانصاف صافی دلان ش یعنی به انصاف این صافی دلان ش
بباید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که خبر از انصاف بخیزد و صف
اسم اشاره در اول صافی دلان برای افاده حصر است چه هرگاه صفتی در مشار الیه مقصود
بود اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب من نپرداخت
یعنی آن فلانی که بیدرد است گویا بیدردی جزو او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد همچنانکه
فیما نحن فیه گویا صافی دل جزو ایشان دیگر نبود م اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس
نوازش شاهی بانخطاب والا سرافراز است و از غایت نیکخواهی و کار آگهی در جمله ملک منصب
عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است
که حشمت و بزرگیش نه بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق ش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است عمدة الملک عمده بضم و بفتحتین و سکون ثانی جائے
بلند صلب اعماد و عمد و عماد جمع مثل رمح و ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته
در ینصورت عمدة الملک بمعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای بادشاه

واعادهٔ ضمیر جمع بسوی بادشاه بنابر تعظیم است نه بحسب بخت و اتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه حسب اتفاق م لطف بالادست شاهش خوش نواخت + صدر مجلس صاحب خود را شناخت ش خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح باشد باعتبار عمدگی منصب او از جملهٔ ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت از بادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی نشیند که لطف ملک نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از بادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود و گویا مصرع ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف بادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که بادشاه یار خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست و بعضی گفته که بادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد م برج حصن مملکت محکم از وست دین و دولت در پناه هم از وست ش در پناه هم ای در پناه یکدیگر م نامه تهدید چون سازد رقم + در کفش تیغ دودم گردد قلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند الخ تیغ دودم خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه م مثل او یک تن ندارد روزگار رو بگرد هفت کشور رو برآر + ش رو آوردن بمعنی متوجه شدن است و رو برآوردن بصلهٔ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثانی و دوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ؎ رو برآرد زخم عشق و هنوز + درد آن در جگر نمی گنجید ؎ داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد + یارب این آئینه در زنگ چرا شد غماو + گوئیم با لفظ داغ و زخم بمعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده



نه بمعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی و چیزی است نه گرد کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز سند باشد و باید در مصرع ثانی پیش از قول بگرد و تقدیر او بکنیم یعنی برو و بگرد و هفت کشور و بر آری بسوی سفر متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بجملهٔ روا لیست که امر است از رفتن و او پیش از قول رو برآر مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برآر و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای رو یافته میشود و درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد هفت کشور برو و آرزوی که داری برآر لیکن بدین معنی دیده نشده م باشد از عطای او سر فرخنده تر از برای عالمی گردیده سر ش معنیش ظاهر است م شاه دارد میر و سلطان گر کسی + پیشتش لیکن بغیر از خان کسی ش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان را دستور بادشاه همین داشتن امرا است در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که بادشاه را هم امرا و هم سلاطین مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده انهم چنان است پوشیده نماند که در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاه را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد کسی بغیر از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است م در بزرگی چرخ را اسباب کو + باشد از اسبابش این آداب کو ش معنیش ظاهر است م غمکشی دیده است اگر دیدار او + گشته نقد شاد از رخسار او + ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونه و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالباً از حروف زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف بلا ضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ ز دیدارت نپوشیده است دیدار * ببین دیدار اگر دیدار داری * یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و بمعنی دیدن درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست * و نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه * نکردی خدا دوست در وی نگاه * و در شعر یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم * گر این پس صبر دشوار بینم * شاید بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف علیه السلام ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد و یک بمعنی مرتبه ای ببینم یوسف را یک دیدن و الله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت و چهره است نقد مقابل نسیه و نقدا آمدن بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است

هم وصف خوشخوبان همه نا خوانده است * صورت و سیرت همه واخوانده است ش و اکثر دیده شده که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجرد کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی دیگر بر معنی اول افزوخته چون سوختن و بوسیدن که معروف است و وا سوختن و وا بوسیدن هر دو بمعنی اعراض کردن و رو بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله چیزی را از کسی بدست نیاوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از قسم این کلمات یافته نشده شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم واخندیدن و وا شدن و وا کردن چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده بمعنی کشاده و واضح خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و سیما و چهره و سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده



نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی هم واقع است هر دو چسپان است لیکن انقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقریر می نشیند [uncertain reading] که ممدوح او صفات و خلق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با همه خوبی ظاهر و حسن معنی بیشتر او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم نشده ای اینها طبعی و جبلی او شده و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخوبان را از کسی نشنیده که کدام و کی است اما بکمال فراست نا شنیده دریافته که این نیکخواهان با صورت و سیرت اند درین هر دو تقدیر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم

هم در خور فکرش ریاست کس نکرده * انچنین ضبط فراست کس نکرده * ش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ؎ در خور او فکر راتب کس نکرده * و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه هست که آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ؎ هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود * با ولی نعمت مقابل دو لقش گردد تمام * درین صورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را در باب ملک و رعایا پروری کسی در خور او وظیفه خود نکرده ای انقدر فکر که در خور اوست کسی نداشته و چنانچه ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکر واقع است و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرده و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ در خور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه بر متتبع روزمره دانان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع در خور کس فکر راتب کس نکرده یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است

یعنی کسی را کار بر در خور و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرده ای همچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است
و فلان چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبوده این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور بلحاظ مرتبه هر کس فراپیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و بالاتر از آن بتفوق میزید و میزیبدش باوجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بیانیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردن نداده ش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده و درین مقام کفایت قدیر
مسموع است قیاس را دامان مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که غدد بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بغراست نزدیک
که او ده بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و اهری الغات
اسامی داندش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت ش بپای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت است
از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا به سخن آمد و این از ان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه عجز زبانان بکنه بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله بی زبانی خویش قایل
ش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوالی



جواب گاهی اگر اندک تامل مینماید سبب آنست که از هجوم درود سخن نمیداند که اول بکدام
جواب زبان بگشاید ش بے جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
و از ینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش ای کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه
و امثال آن در گذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم جبرها باحکام
رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان و هند. تیره گویند هم برخوان
لطفش حلاوت تنک شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مساحت کرهٔ ارض را تفاوت
حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیا است ش درین فقره صفت
شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنک شکر عبارت است از
شیرین شدن حنظل بحلاوتی که در یک تنک شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما
فی منتخب حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که
در اکثر نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوی خردل محور
در اصطلاح علمای هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته یا
مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از ان یابند و نیز افرازی یا شاقول
در و دگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا باکشند
در رنگ عمارت ریزند کما فی برهان هم بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را رگها تازیانهٔ تیز عنانیست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی ش تشریف بمعنی خلعت
زربفت قماش آنکه قماش و زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی
اسپ تازی و آنه که کلمهٔ نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیز عنان
اسپی که جلد و شتاب رود و آنا پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند و
سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد و شتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب
آنست که دران ترکیب اطلاق عنان از روی مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست که در
دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد و اسپ بسبب گزند
آن رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بمعنی تیز رو
از همین گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید آنست که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است
والله اعلم بالصواب نظامی گوید ؎ شکوهیده دارا ز تنزل جهان * حسد را برو تیز تر شد عنان
تموزی چنین گرم در بندنان * ره انجام را گرم تر کن عنان * کف زرفشانی کفیکه زرفشانی
بآن کنند و اضافت کف بزرفشانی برای ملابست است و باید دانست که تازیانه تیز عنانی
محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیز عنانی او و همچنین کف
زرفشانی محمول ست بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی رو کنند و این حمل
حمل مشبه به است بر مشبه و حرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
و شاید رگها و برگها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر بمعنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیز عنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت او گشته است و کفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی



نور بآفتاب دوری رایش از خطا دوری معرب از خطا ش خطا ضد صواب و نیز نام شهریست
معروف اول اول ست و ثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ
آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش را نخ تار رسائی
و دیگ فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسی در واسط تخش میگفت
دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی بود این بیت را که
؎ مردم اندر حسرت فهم درست * اینکه میگویم بقدر فهم تست * میفرمود ش ای بغلگیری
و تنگ آغوشی بطوری دو ضمیمه کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیراهن اند
و این مبالغه هست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهی
از قبیل گناهی فاحش و علامی عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان کج
سامان و درین مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یای تحتانی در نارسائی بیای
مجهول و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و
در صورت دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دوام گاه صیاد
کما فی منتخب و بمعنی مانند مستعمل و اسط نام شهری معروف که قلم و اسطی بدو منسوب است محرف کج نیز
ای نمیگفت هم از خاک و بادش هرگز غباری بخاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان ش
شین معجمه در اصل مضاف الیه خاطر است که ازان جدا شده بما قبل آن متصل گشته ای از خاک و
بادی که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نه نشسته و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر
خاطرها نشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته و آب از جملهٔ تشنگان است ای او طالب رفع
تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخواهد که از پختگی بهم رساند
با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کا

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادی که در جسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
و همه آسوده خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان
گردیده تا پختگی بدیشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بجبین
جبینت که هنگام غضب عارضش بیبا یا کرد والا هیچ آرزوی خاطر گذار نینداخته که کار خود را از و
حصول نساخته شش در بعضی نسخه بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را هم
شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من
درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز
اعتراف نمایدش پوشیده نماند که قوله کسی که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک
ذکر موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که این کس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد و درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح
او نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم بعد الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و قیمت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نوسپهر از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بکار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش چشم و نمیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز د تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد شش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متعلق



شود و بخار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلظ باشد در هوا
برآورده بمعنی بلند کرده است و درین مقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چه کسی
که متحمل و با وقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما درین مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو بردن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی ایمکان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند+
این طرح بجز درازدستی نکند + برخاسته اند گاو ماهی بفغان + سنگین ست بنا زمین پستی نکند
ش پستی و درازدستی و پستی همه بیای تنکیر است و درازدست بمعنی کسی که در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چندانکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها وطن ولایش
نسازند و زبانها وقف دعائش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
تخم محبت همه در سینه بی کینه بادشاه کاشته و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شائسته آبروی
همه نگاه داشته و میداردش آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت آنست
که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد هر چه
در باب این مردم پیش بادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاده اگر مراد آن بود که در خدمات
بادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا ماند والا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً بغریبان دکن

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت + که هر چه خاطر شه خواستست آن کرد است + اگر سر آمد اهل فراستش دانند + بجاست خدمت شاه ضمیر وان کرد است ش معنی این شعر مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سر آمد سر کرده و پیشوای قوم ضمیر وان راز دان چه ضمیر بمعنی سر او پنهان و درون دل ست هم عیارگیری شاهش فزوده قیمت و قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرد است ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و سگرے پوشیده نماند که عادت تنگ ظرفان ست که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند هر گاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبهٔ اخلاص فرود تر انداخته و نه غم از دائرهٔ خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت و قدر افزائیش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ؛ بر است بمعنی اگر ذره را نشان کرده است + سخنوران همه قائل بحسن تقریرش + از انچه نطق فرو مانده او بیان کرده است گل ریاض ریاضی کسے بچید چو او + نهان انجم و افلاک راعیان کرده است + قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست + هر انچه کرده بتحریک آن بنان کرده است + ازو نیز و اکابر سند چه قول و چه فعل بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است ؛ نمیتوانیم از مردمان نهان کردن + ز مردمی بمن آنها که میتوان کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرد نقل فعل ست و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف انچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است



آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهاے که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو لکهٔ خدام ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان توان کردم ازبام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش بفروغیست که از سوادش بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در انجا جگرے بازند و او قافیهاے که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالاے او کشایند ش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن بر ادیم و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول ما نحن فیه و ثانی نظامی گوید سهیلی براوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ ازو یافته + بیاض سحرے سازند ای ایجاد میکنند جگر باختن بجگر شدن داد قافیه دادن بستن آن قوافی است هم بطورے که حق بایست نفس سوخته کسیکه بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دویدن همه جا در سخن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته سقط بفتحتین متاع زبون و سهو و غلط در نوشتن و سقط فروش کسے که غلط و سهو کسی بیان کند کالا اسباب و درینجا عبارت از سخن ممدوح هم مشکش ختنے است و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را ممنون قصیده گوئی که بادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر بر و تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت ش مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینها عبارت از سره و اصیل بودن

ایهامست تخت بالا بقدر بلندی تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
ومرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند وناسوت این عالم است ومراد آنست که الفاظش ازین عالم اند
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز وظاهر ومعانیش ازان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت وباطن م کنگره عرش فرسوده پروازش اے پردهٔ
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آمد وشد او عرش فرسوده گشت م رسائی انداز دستیاران
اندازش دستیار مددگار ومعاون اے رسائی مددگار ومعاون انداز اوست وشاید که دست بازان
بزاے معجمه بود بمعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی دراز کردن است واین از
بهر غارت باشد سعدی گوید ع که برگشته باد آن خیانت پرست * که بر مال مردم بیازید
دست * برین تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است که
رسائی دست دراز کرده وازان چیزے برده ای رسائی را رسائی از انداز او حاصل شده
م توانگرے زله بند درویشی ومرهمی درراحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب چیست
ودانسته که مخاطب کیست ش یای تحتانی در توانگری ومرهمی مجهوله است ای ممدوح
توانگر است وچنان توانگر که زله درویشی مے بندد خود مرهم است وچنان مرهم که از سینه
ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای تحتانی
در آخر یافته ودانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی اے مخاطب
دریافت کردهٔ که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش میکنم که درویشی
در لباس توانگرے دارد ومعلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است م زهی شور عرفان طراز قمی + که از قطرگی بود در قلزمی
ش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنا بر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون باتصال



شوند هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند ومعرب آن قم بقاق است ونظائر این لفظ
خنب وجنب وکنبلی وانبلی وانبرود است که خم بخای معجمه وجم بجیم تازی وکملی واملی وامرود همه
بمیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهری است درمیان مصر
ودر قاموس بضم اول وسوم بوزن کرکم درمیان مصر ومکه نزدیک کوه طور وبحر قلزم منسوب
بدان است وفارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
وبمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار
آب نیز آورده وبمعنی جداگانه است کمافی بهار عجم - عرفان طراز شخصے که طراز نده وآرایش کننده
عرفان باشد ومصرع ثانی ظاهرا بیان شور وحرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی باوجود
چنانکه در شعر نظامی ع چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام * اے
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری نقد جان بسیار ارزان ای باوجود بسیاری پس
محصل معنی شعر اینست که زهی شور وغوغای کسے که عرفان طراز است وچنان عرفان طراز که
باشندهٔ قم است وآن شور اینست که در حالت قطرگی یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود اے
در حال خوردی استعداد بزرگی داشت ویا شد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم
که در حالت یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود وشاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر
اندک بود بسیار است م ملک نام و ملک سخن ملک او * سکون دل از جنبش کلک او ش نام
عبارت از تخلص است م سخن گر لآلی است از درج اوست * وگر آفتاب است از برج اوست
ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست م ته جرعگی خم لبالب زند * صبوحی بجام دل شب زند
ش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه وسبو وغیره بماند وآنرا ته سبو وته شیشه وته مینا وته پیاله وته جام
وته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است وانهمه مقطوع الاضافة اند ولفظ ته جرعه باضافه نیز

آمده شیخ علی حزین گوید تہ جرعہ نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بتہ جرعگی شاید برای مقدار
بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشی
صبوحی شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده‌اند
و همین شعر لسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بودم چو مینا نهد آسمان ساغر است + چو خلوت گزیند زبان بردر است ش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بردر بودن مبالغه در اخفای راز
م زلب خنده تنها دبر روی هم + رسانیده درگریهانم به نم + ش نم به نم رسانیدن امداد
متصل در گریه م جهان بر وز آئینهٔ دیده زنگ + که هم رنگ بود دیده هم بوی رنگ ش
ای چشم او جهان بصیر است که همرنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود م نمایان تری
نیست زود در سخن + که گم گشته صد بار در هر سخن ش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر
است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که گرو فر بیشمار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن م بدانگونه یاقوت این کان ربود + که در غیر وقتش
تواند نمودش ش یعنی از کان سخن یاقوت جهان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت
عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز
ضروری است ای در هر وقت برایراد سخن قدرت دارد م ز مغز دل جان سخن بر کشد +
بمغز دل و جان سخن در کشد ش مغز دل و جان در مصرع اول عبارت از مغز دل و جان خود
ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغز دل و جان خود کنایه از
بر آوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغز دل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن



خلق بخوبترین وجه م بلے حرف از انجا که بالا رود + چو آید فرو تا بآنجا رودش ش حرف بمعنی سخن
و این شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه رو
ببالائے دارد اگر فرود هم آید و میل بپستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالائے اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پستین بالائی است و حاصل هر دو شعر
علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان ممدوح بر آمده پس از بلندی فرود آمده چه دل و
چه جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغز دل و جان خلق رفت چه دل و
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن
از بسکه میل باعلا دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل باعلا خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این مثل
آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان بیش خواهد بود م کم افتد
چنین نکته پرواز کم + که نازد از و لفظ و معنی بهم + ش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم
م حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترین خوبان در اجارهٔ قلم بدیع رقم اوست
ش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نسترن خوبان است همه در اجارهٔ خود
گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته م نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زننده ش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن بسین
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن سے خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق
بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق و زبان قلمش ای
باعانت زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن
و این را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید که
نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که این چنین

گس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو مے باشند که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخه اول گرفته وگفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمے آید سهل و آسان میدانند لیکن چنین وچنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است که عمداً گه سهواً الخط نصف العلم میتوان گفتش یعنی مشهور الخط نصف العلم است و علم را نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روے سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتواند هم فراق نوخطان را مشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت شش کهنه کردن فراق در مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولے نظاره خطای کهنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود و برای خط ریش آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرداتش نشده سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشته نیم فواره خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده ولشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای هر خطش انجمان بخیمیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخوابانده شش ابجد خوان کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم زار بنفشه زار رساندن بمعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضے نسخه بجاے رسانده وامانده است در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلوده کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی بموده و در معنی چنان جلی که در کتابکی آسمان نموده شش کتابت بکسر بمعنے نوشتن وکتابه بالضم نظم یا نثرے که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر پیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع آورده که صاحب مؤید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح هاے ابجد در سلک لغات فارسی ۱۶۲۵



آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتاب یکے بیای معدرے بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض هاے مختفی کتابه است کتاب بمودن عبارت است از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده بمعنی نمایان و آشکاره است و حاصل معنی فقره است که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر چنان جلی است که اگر آن را کتابهٔ آسمان نمایند با وصف انقدر بعد و دوری نمایان و واضح است که آن را میتوان خواند هم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه شش زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چیره بود هم در پیروی خط از همه پیشینیان و پیش شاعران همه آشنای سخنش و او خویش نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردمک نشان شش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری و بگند هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان اے نشانندش مثل مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و هم صنعت تضادے بخشند هم خامه می ترسم زدستش سر کشد + ناگهان خطی بخطها در کشد شش این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط او ستادان بهر بار رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از نیحرکت باز داشته از بهر آنکه رونق و رواج دیگر این هم باطل نشود و الا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم گفته هم ربانیده خطش چو خط نگار + در آراویش صفحه روزگار شش ربانیده بمعنی ربانیده دل انجمن

صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و جو خط نگار برای تشبیه است در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است
که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینه مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علیحده باشد
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است و این مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسر خط نویسی
علم زان نمط + که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط یعنی سر مشق کما نحن فیه و نیز
صائب گوید ؎ هر گه که فغان از دل پر درد کشیدیم + شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن و بسبب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تخته یا کاغذی
که بران مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است والّا یا بمعنی مشقی است چنانکه
منیر گوید ؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی + و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه
در باب سر خط نویسی با بمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه
مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونه و نوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش
هر که نگفت + کلکش چه گهرهای معانی که نسفت + گر خار نوشت در دل خصم خلید + ور گل
بنگاشت برخ دوست شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد و برخ دوست
بمعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجستن جواهر جستند + از عقد گهر گذشته خطش جستند + خطها شده
آب در خراسان از شرم + ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهر قوافی این رباعی معموله اند
چه در مصرع اول جست اند دو لفظ اند یکی اسم دوم رابطه و جستند و شستند مفرد و پس نه بعید از
تهلیل مقابل رابطه باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیردستیش سر تا زنده و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند



سبز خطانرا مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده ش طرح بمعنی صورت و این مجاز است
و لهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در
خجالت گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه می نگارد بوی میشوند لاله بیکار در رنگ میدرزند ش خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم بتصویر خوبان خاطر فریب + زد لها
فروشسته نقش شکیب ش معنیش ظاهر است هم بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین بر فگن ش سحر مضاف ست بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی
وصفت نسیم است ای از سحریکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش در آورده که نقاب از جبین کرده
برافگنده هم خلش برده در خار از انسان بکار + که گر دیده زان چشم بد بین فگار ش
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسی غیر بد بین متاذی نشود هم چو افشانده مرغابیش
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده تر ش معنیش ظاهر است هم چو فارغ ز آرایش گل نشست
بپروازه آواز بلبل نشست ش پروازه خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پروازه آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است هم پنجم
خدام ملاحیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بر یکدیگر کشیده اند اختراع است او
هم ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تا جه
ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره
می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خسپیده و در جنب شیرینی کلامش
شان عسل کاسه ایست لیسیده ش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهرا ملکی
که کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام
خسپیده تر شده شان لانهٔ زنبور که درو عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در وی است
خورده و زبان برو مالیده بقیه درو نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه
شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود ش نثر عبارت از همان کلام
اوست که بتجرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ... و جانانم ش تسلیم ظهوری
که صد صف نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم هم صف نعال
جائیکه کفش در آن گذاشته اندرون در آیند. و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند
و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی
گوید شعر هوا منجو است تا در صدر بالا همسری جوید + گرفتم دست افگندم بصف پای ماچانش
هم اگرچه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد ش در بعضی نسخه در لفظ قدر رتبه و ادعا طفه
دیده میشود و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام معنی آنگونه
هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترون خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است
که بی نظیر و انباز است ش این شرط است هم و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برو

روان



توان کرد ش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر سهیم ملک الکلام
گشته ام و دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم رد ش
رد است قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات [illegible]
لائقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم
هم غلط نیست در امتیاز زمان + ندانسته هرگز چنین را چنان + ش یعنی زمانه هر چیز را
بطوری که هست دانسته هم بدستش خوش آئینه روشن است + در دهر بد و نیک عکس افگن است
ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زر آهن شود سکه دار + سر انگشت
اعمی نماید عیارش ش معنیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا + کند شکر و سرکه از هم جدا
ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق
کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند و ترش کند و چین در جبین
اندازد و چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خود را هم
نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت یله طرف کرده خود را با زمین و آسمان
نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا برین هر دو امر که یکی سهیم بودن با ملک الکلام
باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود
نگاهداشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم یله کفه ترازو و طرف
بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس یله طرف که بمعنی یله مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر ازو تصور کنم + هر گاه یله طرف من

انچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد هرچند
در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدایگانی
هم بخستگی پیرے در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت
ازین مقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پرافشانی بیاے فارسی مکسوره بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
دریغ می شغل گیرے ساخت پیرم + به پیرافشانی اکنون شغل گیرم + فغانی خوان آمد گریبانم
برندی چاک خواهم زد + بمن می ده که پیرافشانی چون تاک خواهم زد + اما درین مقام برافشانی
بیاے تازی وراے مهمله بمعنی ثمرافشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپانست
کما سیجی و بربار بهر دو باے تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنے حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هرچند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت برافشانی
خود ظاهر کرده اے هیچ ثمر بر نمانده اما در ثنای ممدوح متانتے حاصل ست که در پیری باشد و
شوخی موجود است که در جوانی بود هم کهن نخل آن باغ رانو برم + لب خشک نگذاشت شعر ترم
ش لبی بیاے تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود هم ز انگشت حرفی نویسم بر آب + ز طوفان عمان نگردد خراب +
بزمی که خوان بیان می نهم + سخن را سخن در دهان مے نهم + درین انجمن کیست صاحب سخن +
که عشقے نور زیده با شعر من + دهم جام و حالت اگر کثرت است + نهم دام خلوت اگر صحبت است
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضے نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب



صاحب سخن بفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل
و صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیده شده پس
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین بعکس
هم خجسته است قالم زاده باب قال + که گیر ندم از گفته ام حسب حال + ز نظمم چنان نشیان گاه
که بر نثر شان نثره گردد نثار + غزلها ز ریخته و سیم خام + غزالان رم کرده را کرده رام + ز نغمه
لب مطربان بهره مند + سراینده از من بیانگ بلند + مناجاتیان مدح خوان منند +
خراباتیان خود از آن منند ش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضے نسخه زاده باب قال معنی
برای تازی بمعنی برائے و در بعضے ببای موحده و این نیز بمعنے برائے باشد نثره نام ستاره
است مشهور و در نثره نثره تجنیس است زر ریخته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص در غزل و
غزال صنعت اشتقاق است سراینده از من یعنے ببانگ بلند مدح و ثنائی من می سرایند
آن افاده تخصیص یا تملیک می کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه
بکنو بیت از ظهوری لبساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز
ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا برعکس بے استطاعت آنرا مبالغه زیاده است ش
مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم
خریداری که بهاش از قیمت کالا بیشتر است که دیده باید داری که جوے هنر را بجز من زر
خریده که خنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بهاش زیاده نبیند هر جوے هنر را می هنر بقدر جوم آئینه صیقل کن

تا بخور رشیدی در بغل نهاد برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر زندش بیان قدردانی او ست
و این اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینهٔ مصیقل را بخور رشید
اعتبار کرده در بغل میگیرد و برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم ⁂ هر چیز فراخور خود تشریف
تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده
میگذردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکارا و شعر
نمایان شعری که بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است از شعری که غوغای
تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند ⁂ مروت چون نیارد
صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنی
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید ننازد از نازیدن باشد و صاحب بیای مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیلیه محذوف بود ای مروت چرا نناز و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است ⁂ هم بجنبش از وطن برآی و در غربت میباش گرد راهش
بر چهره نشان و به آبرو نشینش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول اکرام
و نعمت بهتر از حضر است و در ذکر گرد و آبرو نوعی از تضاد است ⁂ بر تقدیریکه کسی خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از شرم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه ⁂ براه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگندن است
و این هم ظاهر است ⁂ روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان
برداشت نمیداشتند حقتعالی ایشان را برنمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در



زیادتی کشیدن اما ایشان بدی کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست ⁂ برداشت
ای تحمل برنمیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و قرار دادن تفوق و
بالائی است و آن در اصل زیادت است و ازدیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
صائب گوید ⁂ بر چشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ⁂ شد مایهٔ زیادتی اشک و آه ما ⁂ و شاید که
زیاده به تلفظ فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادهٔ معنی مصدری کرده نظامی گوید ⁂
زیاده ز تار بجای نوی ⁂ یهودی و نصرانی پهلوی ⁂ اما اکثر باین معنی زیاده بجای محققی
استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ⁂ زیاده زین حلال است
دوری از بر ما ⁂ اگر بحوصله نازی در آ ببزم حضور ⁂ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود
و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیها تحمل شدن پای کم پای که از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ⁂ ممنون چشم و غالب خونشیم که خضر او ست ⁂ پائی کم است کام
بمنزل رسیده ها ⁂ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بصدر منفی بمعنی مساوی
و برابر بودن مستعمل اول عرفی ⁂ چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ⁂ که بر در تو بود دامنش لب
رفتار ⁂ و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسی
بعوض چیزی و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور
و اینجا فربهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده ⁂ هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله
رساله مذکور نگردد کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسی از نهایا
گوید همیشه در ابتدا بوید اولی اختتام نماید ⁂ طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا بویدای هنوز در ابتدا ای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ بوئیدن معلوم

میشود که ابتدا از الصحرا استعاره کرده یا در بوئید استعاره کرده بو داز گفتن بعلاقه حرکت که در کلم باشد هم تا درین مهمان سرا خوان خلیل آید بیاد ٭ میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادش خوان خلیل مهمان خوان حضرت خلیل الله صلواة الله علیه وعلی نبینا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب از میز وبان که بمعنی نگاه دارنده باشد ومیز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے رود واسباب مهمانی وکرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارنده مهمان یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده کرسی مذکور تا مهمان آمده بران طعام خورد والله اعلم بالصواب

## خاتمه

لله الحمد والمنه که خامهٔ بیخبر پا از تردد در راه جستجو بیار امید وشوق بیتاب از سعی بیصرفه دامن کشید هر چند خام طبعیها دیگ وهم بخت که حلاوت این موائد گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجه برنه گرداند وانگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن با حرمان کام ودهان از حجاب سفره سر بیرون کشودن وازخلوت خوان رونمودن است نه هیهات چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد وعلیه العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب ٭ فرصت نرود زکف حضوری دریاب ٭ بیش که دراز میکنی دست هوس ٭ دو پی کسی که هست نامش وهاب ٭ باری هوس کاریهای خام خیالی دست از من برنداشت وچار ناچار برین داشت که قطعهٔ تاریخی هدیهٔ موزون طبعان نماید ونقد تحسین از لب قدر شناسان برباید از تتمهٔ آن فهمید نیست دبر لطف کلام وارسیدنے

## قطعهٔ تاریخ

شرحے که بهر سه نثر ظهوری زخامه ریخت ٭ در وے هزار نکته بهر باب گفته شد



از بهر سال او زده هاتف ندا ز غیب ٭ شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد

## خاتمة الطبع شرح سه نثر ظهوری از کارپردازان مطبع

بهترین ستایش یگانهٔ بے همتاے بے نشان را وخوشترین نیایش برترین آفریدهٔ همه آفریده گان را معلوم اکثری از بینش دستگاهان سخن پژده بوده باشد که پیش ازین از ذخیرهٔ تصانیف جناب مولوی امام بخش مرحوم المتخلص صهبائی ـ شرح مینا بازار وشرح پنج رقعه وشرح شبنم شاداب وشرح حسن وعشق وشرح معماے نصیرای همدانی وشرح معماے مولانا جامی ورسالهٔ مناقشات سخن ورسالهٔ قول فیصل وترجمهٔ حدائق البلاغة ورسالهٔ صرف نحو وقواعد اردو ورسالهٔ حل مقامات عبد الواسع هانسوی هم تقطیع بحیثیت مجموعهٔ کلیات بایمائے دبیر عطارد کمال منشی دینه یال میر منشی ایجنٹی بهوپال ـ همدرین مطبع بحلیهٔ طبع برآمده سواد افروز چشم مشتاقان جمال سخن گردیده بل اکثرے از تصانیف مذکوره براے سهولت شائقین علیحده علیحده هم حلهٔ طبع در بر گرفته ـ اید ون هم از مصنف ممدوح این شرح سه نثر ظهوری یعنے نثر نورس ونثر گلزار ابراهیم ونثر خوان خلیل ـ درهمین مطبع فیض منبع مشهور نزدیک ودور منشی نول کشور واقع لکهنو بحسب حکم شائق اشاعت نوادر علم وفن بابو پراگ نراین زیدت حشمته ـ بماه جولائی سنه ۱۹۰۶ء مطابق ماه جمادی الاوّل سنه ۱۳۲۴ هجری بار سوم بتصحیح تمام آب ورنگ طبع تازه برآمده مطبوع طبائع اهل بینش آمد ـ

| نام کتاب | قیمت |
|---|---|
| ریاحین عظیم - مکتوبات عبارت رنگین | |
| از ملا غیاث الدین مصنف غیاث اللغات | |
| نادر فقرات - | ۴ر |
| انشاے گلزار عجم - از مولوی قبول احمد | |
| فاروقی - | ۲ر۳پا |
| دستور الصبیان - مشہور عام - | ۹ پائی |
| دستور المکتوبات - درسی کتاب - | ۶ پائی |
| انشاے دلاویز - تلازمہ شطرنج از | |
| مولوی عبد العزیز آروی - | ار۶پا |
| انشاے عجیب - خالص فارسی الفاظ | |
| از منشی محمد جعفر - | ار |
| انشاے صفیر بلبل مع صحت نامہ | |
| عبارت متین عمدہ ہے - | ۲ر۶پا |
| انشاے دلکشا مشہور درسی کتاب | |
| جامع ہر قسم تحریرات - | ار۶پا |
| رقعات عالمگیری - شاہانہ عبارت | |
| سلطان عالمگیر - | ار۶پا |
| رقعات عزیزی - از منشی عبد العزیز آروی | ۹ پائی |

| نام کتاب | قیمت |
|---|---|
| رقعات مرزا قتیل - مشہور درسی - | ۳ر |
| رقعات ابو الفضل - وزیر سلطان اکبر | ۴ر۳پا |
| انشاے ابو الفضل - درسی مشہور | |
| ہر سہ دفتر محشے - | ۱۲ار ب |
| شرح ابو الفضل - از مولانا غیاث الدین | |
| مرحوم مصنف غیاث اللغات - | عہر |
| تلخیص انشاے ابو الفضل - نہایت | |
| نفیس خلاصہ فرامین و خطوط بعبارت | |
| بلیغ رنگین خوشخط و اضح کاغذ سفید گندہ | ۸ر |
| انشاے بے نقاط - از منشی کامتا پرشاد | |
| متخلص بہ نادان - | ۶ پائی |
| انشاے ہر سہاے - عمدہ عبارت | |
| وطرز مفید - | ۲ر |
| انشاے راحت جان - جامع اقسام | |
| تحریرات - | ۲ر |
| انشاے منیر - از میر صافی منیر | |
| لاہوری بخط نستعلیق - | ار۹پا |
| ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ | ۲ر |



| نام کتاب | قیمت | نام کتاب | قیمت |
|---|---|---|---|
| شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ | | دستور نوشیروان عادل - | ۴ر۳ |
| سعد اللہ مرحوم - | ۲ر۳ ۹ | حسن عشق نعمت خان عالی مشہور | |
| پنجرقعہ ظہوری مع دو شرح داخل درس | ار۶ ۹ | درسی قابل دید - | ۹ پائی |
| شرح پنجرقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی - | ۶ر | مجموعہ تحقیقات - اُستاد صہبائی دو جلد | |
| پنجرقعہ ولایت - از منشی ولایت حسین | ۹ پائی | مین جلد اول چار کتابون کی شرح اور | |
| مینا بازار - سارادت خان مشہور درسی - | ار۶ ۹ | جلد دوم آٹھ شروح و قواعد و بلا[illegible] | |
| شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی - | ۱۴ر۳ ۹ | وغیرہ دو قسم کاغذ - | |
| شبنم شاداب - ظہیرائے تفرشی درسی - | ۲ر | (۱) سفید گندہ - | ۸ر |
| شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی - | ۶ر | (۲) سفید معمولی - | ر |
| رقعات بیدل - از استاد بےنظیر میرزا بیدل | ۵ر | کلیات نثر - مرزا غالب دہلوی مشتمل | |
| رقعات لچھمی نرائن مشہور درسی - | ۲ر۳ ۹ | سہ نثر ظہوری - | ۱۳ر |
| رقعات امان اللہ حسینی مشہور درسی - | ار۳ ۹ | مظہر العجائب - مرادف فقرات از مرزا قتیل | ۸ر |
| رقعات نظامیہ مشہور درسی - | ۹ پائی | مفتاح الصفات - تعریف اشیاء | |
| رقعات گلستان حکمت - صنعت | | از رام نرائن - | ار۹ ۹ |
| اقتباس عبارت گلستان سعدی رح | ار۳ ۹ | منشآت برہمن - چندربھان بخط شکستہ | ۲ر۶ ۹ |
| رقعات فیاض و بستان - از منشی | | رسائل طغرا مع رقعات محشی از مولانا | |
| ولایت حسین - | ۹ پائی | طغرا مشہور درسی - | ۸ر۶ ۹ |
| توقیعات کسرے - محشی درسی طباطبائی | | | |